قال لانا اقول قاعدة يعرف
بمعنى المفعول وهو اذا التميز يلو بمعنى الف
اي فاعل فعل ويلوه بمعنى المفعول اذا اضحة واصعب

شرح قصيدة بردة

اللهم نفعني بها ومن سمعها وكتبها
وحملها امين يارب
العالمين

قد انتقل بالبيع الشرعي في سلك ملك الفقير محمد عبد الرزاق الحقير عفا عنهما القدير

عدد بيت

١٥٩

هنيئاً لأهل الدير كم سكروا بها ... وما شربوا منها ولكنهم هموا

وعندي منها نشوة قبل نشأتي ... معي أبداً تبقى وإن بلي العظم

عليك بها صرفاً وإن شئت مزجها ... فعدلك عن ظلم الحبيب هو الظلم

فدونكها في الحان واستجلها به ... على نغم الألحان فهي بها غنم

فما سكنت والهم يوماً بموضع ... كذلك لم يسكن مع النغم الغم

وفي سكرة منها ولو عمر ساعة ... ترى الدهر عبداً طائعاً ولك الحكم

فلا عيش في الدنيا لمن عاش صاحياً ... ومن لم يمت سكراً بها فاته الحزم

على نفسه فليبك من ضاع عمره ... وليس له فيها نصيب ولا سهم

تمت القصيدة الخمرية للشيخ الكامل
والفاضل العامل عمر بن الفارض نور الله
مرقده وفي أعلى غرف الجنان
أرقده

أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيرَانٍ بِذِي سَلَمٍ ۞ مَزَجْتَ دَمْعًا جَرَى مِنْ مُقْلَةٍ بِدَمِ

اللغة التذكر یاد آوردن الجار همسایه الجیران ج ذو ذات ذی
خداوند ذوو والوج السلم درختی در بادیه المزج آمیختن
الدمع اشک الدموع ج الجری والجریان رفتن المقلة
اندرون چشم المقل ج الدم خون الدماء ج الاعراب
الهمزه استفهام از برای تقریر است ومن تذکر جار ومجرور است
متعلق بما بعد یعنی مزجت وتقدم ان بر فعل بواسطه صدارت
استفهام است وتذکر مصدر است مضاف بمفعول وفاعلش محذوف
ای تذکرک جیرانا وجیران مجرور است باضافه واین اضافه معنوی
است بمعنی لام چراکه مضاف از جمله صفات نیست ومضاف الیه نه از

جنس مضاف است ونه ظرف آنست وبذی جار مجرور متعلق بمحذوف
در محل جر که صفت جیران باشد ای کائنین بذی سلم وذی از اسماء
سته است واو لازم الاضافه است وسلم مجرور است باضافه
واضافه او نیز معنوی است بمعنی لام ای بصاحب للسلم ومزجت
فعل وفاعل ودمعا مفعول به وجری فعل ماضی وضمیر مقدر
فاعل وراجع بادمع واین جمله فعلی که عبارت از فعل وفاعل
است در محل نصب که صفت دمعا ای دمعا جاریا ومن مقلة
جار ومجرور متعلق بجری واو ظرف لغو است چراکه متعلق بمذکور
است نه بمحذوف وبدم متعلق است بمزجت واو نیز ظرف
لغو است وظرف لغو عمل نمیکند که شبه فعل نیست والله اعلم

أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقَاءِ كَاظِمَةٍ ۞ وَأَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظَّلْمَاءِ مِنْ إِضَمِ

او وام ویا الهبوب جستن باد الریح باد الریاح ج تلقاء

جهت کاظمه نام موضعی است از مدینه الایماض نرم درخشیدن
برق الظلماء تاریکی الاضم نام کوهیست نزدیک مدینه الاعرا
ام حرف عطفست واو بر دو قسمت متصله ومنقطعه ام متصله
انست که بعد از و همزهٔ استفهام اید و مابعد او و مابعد همزه مساوی
یکدیگر باشند چون ازید عندک ام عمرو وام منقطعه بخلاف
انست واو بمعنی بل و همزه است و در استفهام و خبر هردو
اید چون انها لابل ام شاء تقدیرش بل ای شاء وچون
ازید عندک ام عمرو و درینجا ام منقطعه است که مابعد ام و مابعد
همزه مساوی نیست واحتمال دارد که ام متصله باشد بتاویل مصدر
تقدیرش ام من هبوب الریح وایماض البرق وهبت فعل
ماضی است والریح فاعل او واحد مونث سماعیست وتانیث
فعل ازین جهت است ومن تلقاء متعلق است بهبت وظرف

لغوست ومفعول بواسطه وکاظمه مجرورست باضافه واضافه
او معنویست بمعنی لام ای من جهة الکاظمة واو لا ینصرف بسبب
تانیث وعلمیة است ودرینجا بواسطهٔ ضرورت شعر منصرف
شده بدخول تنوین وکسره واومض عطفست بر هبت ای ام
اومض واو فعل ماضیست والبرق فاعل او فی الظلماء جار
مجرور متعلق بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از البرق ای
واقعا فی الظلماء واو ظرف مستقرست وعمل کرده در ضمیر
مقدر ومن اضم متعلق است باومض ومفعول بواسطه اوست
وظرف لغوست ودرینجا مضافی محذوفست بقرینهٔ ما قبل ای
من تلقاء اضم چراکه برق از نفس جبل لامع نمیشود بلکه از جهة آن
فما لعینیک ان قلت اکففا همتا وما لقلبک ان قلت استفق یهم
اللغة ما جست یا استفهامی است وما ایضا ما موصول

است ما مرحبا شرطیست ما نه نفی است وما املحه عجب تعجب
است وما بده معنی آمده است شش ازان اسمیست اول
موصوله ۰ موصوفه ۰ شرطی استفهامی ۰ تامه ۰ وصفیه وچهار
ازان حرفیست نافیه ۰ مصدری کافه زایده ۰ العین چشم
وچشمه العیون ج القول گفتن الکف باز داشتن وباز
استادن الثمی دویدن الطب العلت دل القلوب ج
الاستفاقه بهوش باز امدن الهیم والهیمان شیفته شدن بعشق
الاعراب بهی فا حرف عطفست وچون بعد از شرط
مقدر آید انرا فاء فصیحه گویند وماء استفهامی در محل رفعست
که مبتدا ولعینیک جار ومجرور متعلق بمحذوفی در محل رفع که خبر
مبتداء تقدیرش ای شیء حادث لعینیک اصلش عینین است
نون باضافه ساقط شده است واو تثنیه عین است وعلامت

جزمش ها آیست وان حرف شرطست از برای استقبال
واگرچه در ماضی رود وقلت فعل وفاعل واین جمله شرطیست
وهمتا فعل وفاعل واین جمله جزاء شرط تقدیرش ان تقل
همتا وجمله شرطی که عبارت از شرطست وجزا در محل نصب
که حال باشد از لعینیک که مفعول بواسطه است وعامل در حال
معنی فعل است تقدیرش ما حدث لعینیک هامتین عند
قولک لهما واکففا امر حاضرست که ضمیر تثنیه است فاعلش
ودرو دو وجه رواست ادغام چون کفا وفک ادغام چون
اکففا واین جمله در محل نصب که مقول قول بتاویل این قلت
لهما هذا القول چراکه جمله انشائی را محل اعراب نیست ومصراع
ثانی بر قیاس مصراع اول است ویهیم فعل مضارعست ومجزوم
است بر جزاء شرط واصلش یهیم است ودرین صورت رفع و

جزم هردو رواست چراکه شرط فعل ماضی است وجزا فعل
مضارع چنانکه در قول شاعر **شعر** وان اتاه خلیل یوم مسغبة
یقول لا غایبٌ مالی ولا حرم

اَیَحْسَبُ الصَّبُّ اَنَّ الحُبَّ مُنْکَتِمٌ ما بَیْنَ مُنْسَجِمٍ مِنْهُ وَمُضْطَرِمٍ

اللغة الحسبان والمحسبة پنداشتن الصبابة سخت آرزومند
گشتن الصبّ عاشق الحبّ دوستی ودوست داشتن
الانکتام پوشیده شدن بین میان الانسجام ریخته شدن
آب الاضطرام زبانه زدن آتش **الاعراب**
همزه از برای استفهام انکاریست ویحسب از افعال قلوب و
مقتضی دو مفعولاست وانّ با اسم وخبر در محل نصب که قایم
مقام دو مفعول چراکه در تقدیر مفرداست تقدیرش ایحسب
الصبّ الحبّ منکتماً یعنی انکتام الحبّ والحبّ اسم انّ ومنکتم

خبر وبین اسم لازم الاضافه است ومتعلق بمنکتم ومنسجم مجرور
است باضافه ودراصل صفت موصوف محذوفست تقدیرش
عین منسجم ومضطرم عطفست بر منسجم ای قلب مضطرم ومنه جار
مجرور متعلق بمحذوفی در محل جر که صفت منسجم ای کاین منه و
ضمیر منه راجعست با صبّ وبعد از مضطرم لفظ منه محذوفست
بقرینه ما قبل ای مضطرم منه قوله ما بین ما موصوله است بمعنی
الذی وجمله ظرفی صله وعاید اوست وصدر صله محذوفست
تقدیرش الذی هو کاین بین منسجم وموصول با صله در محل نصب
که بدل باشد از الحبّ یا انکه صفت او باشد ای الحبّ الذی
بین منسجم کذا ذکره فی شرح الخوارزمی ودر منسجم ومضطرم ضمیری
مقدراست که فاعل باشد راجع با موصوف محذوف واعمال
اسم فاعل اینجا بواسطه اعتماد است بر موصوف

لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل ولا ارقت لذكر البان والعلم

اللغة لولا اگر نه وجزانه الهوى آرزو وعشق الاهوا
ج الاراقة ريختن الدمع اشك الدموع ج الطلل
نشان سراى الاطلال ج الارق بيخواب شدن الذكر و
الذكرى ياد كردن البان درختى راست قد در ديار عرب
كه تشبيه قامت محبوب بآن ميكنند در راستى وبعضى گفته
كه درخت بيد مشك است العلم كوه الاعلام ج الاعراب
لولا امتناعيست از براى امتناع ثانى بسبب وجود اول و
مخصوص است بجملهٔ اسمى يعنى در سر مبتدا و خبر رود واما خبرش
واجب الحذف است چون لولا زيد لكان كذا اى لولا زيد موجود
والهوى اسم مقصور است تقديرش مرفوع كه مبتدا و خبرش
محذوفست يعنى موجود ولم ترق فعل و فاعل و دمعا مفعول به

وان جملهٔ فعلى جواب لولا است و على طلل متعلق است بلم
ترق كه مفعول بواسطه اوست و لا ارقت فعل و فاعل عطفست
بلم ترق عطف جمله بر جمله است ولذكر متعلق بارقت وبحسب معنى
مفعول له است اى لاجل ذكرهما وذكر مصدريست مضاف بمفعول و فاعلش
محذوفست اى لذكرك البان والبان مجرور است باضافه و
العلم عطف بر وعطف مفرد بر مفرد است والله اعلم

فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت به عليك عدول الدمع والسقم

اللغة كيف چگونه الانكار جحود كردن الحب دوستى
الشهادة گواهى دادن العدل گواه راست العدول ج الدمع
اشك السقم بيمارى الاسقام ج الاعراب فا فصيحه
است در جواب شرط محذوف وكيف متضمن استفهام از براى
تعجب واستبعاد در محل نصب كه حال باشد از ضمير تنكر و تقدم او بر

فعل که عامل اوست بواسطهٔ صدارت استفهامیت است و
حباً مفعول تنکر و تنوین او از برای تعظیم است و تعدد ظرفیت
متعلق به تنکر که مفعول فیه و ماشهدت ماء مصدریست و یا ما
بعد خود در تقدیر مصدریست و مجروریست باضافه بعد ای بعد
شهادة عدول الدمع و ضمیر به راجع است بالحب و شاید که
ما موصول باشد و جملهٔ فعلی که بعد از وست صله و ضمیر به عاید
باشد بما و موصول با صله است در محل جر باضافه و عدول
فاعل شهدت و تانیث فعل بواسطه آنست که فعل جمعست
و جمع مونث است و به علیک متعلق با و و اضافه عدول بدمع
و سقم اضافت بیانی است و الدمع مجروریست باضافه والسقم عطف

وَأَثْبَتَ الوَجْدُ خَطَّيْ عَبْرَةٍ وَضَنًى مِثْلَ البَهَارِ عَلَى خَدَّيْكَ وَالعَنَمِ

عطف علی خطی وهو المحن والمراد هنا الشدة

اللغة الاثبات ثابت گردانیدن والوجد اندوه الخط

معروف الخطوط ج العبرة اشک العبرات ج الضنا
لاغری المثل مانند الامثال ج البهار عرار و آن کلیست
بغایت زرد و آنرا گاو چشم گویند العنم درختیست که شاخهای
آن بغایت لطیف است و تشبیه انگشتان خوبان بآن میکنند چون
بحنا سرخ کرده باشند الخدّ رخ الخدود ج **الاعراب**
اثبت فعل ماضی عطف بر شهدت در بیت ما قبل ای و بعد ما اثبت
الوجد فاعل او و این جمله در محل جر است باضافه ای بعد اثبات
الوجد و خطی تثنیه خط است اصلش خطین است نون باضافه ساقط
شده است و منصوب است بر مفعولیت و علامت نصبش یاست
و عبرة مجروریست باضافه و ضنی اسم مقصوریست تقدیرا مجرور
عطف بر عبرة و مثل منصوبست بر حال از خطی عبرة و او نکره است
با وجود اضافه بمعرفه بواسطه توغل در ابهام و ذو الحال اگرچه

نکره است اما تخصیص یافته است باضافه و علی خدیک متعلق است
بمحذوفی در محل نصب که صفت خطی ای خطی ثابتن علی خدیک

نعم سری طیف من اهوی فارقنی والحب یعترض اللذات بالالم

اللغة السری بشب رفتن الطیف خیال یعنی صورتی که
بخواب بیند الهوی دوست داشتن التاریق بیخواب شدن
وبیخواب گردانیدن الاعتراض کسی را پیش آمدن وحایل گشتن
ازچیزی اللذة مزه اللذات ج الالم درد الآلام ج

الاعراب نعم حرف تصدیق است ومراد تصدیق کلام سابق
است ای نعم لا تنکره و فاعل سری است ومضاف بمن موصول
وموصول با صله در محل جر است باضافه ای طیف المهوی واهوی
مضارع متکلم است از هوی یهوی وضمیر مقدر فاعل او وجمله
فعل صله من وعاید محذوف است که مفعول به ای اهویه وارق

فعل ماضی وضمیر مقدر فاعل راجع باطیف وضمیر متکلم مفعول
والحب مبتدا وجمله فعلیه بعد از وی خبر او الحب معترض و
یعترض فعل مضارع وضمیر مقدر فاعل راجع بالحب واللذات مفعول وبالالم متعلق بیعترض

اللغة اللوم ملامت کردن العذری بنی عذره المعذرة
عذرخواستن الانصاف انصاف دادن اللوم سرزنش کردن

الاعراب یالائمی منادی مضاف بیاء متکلم ولائم اسم
فاعل است ومن الهوی متعلق باو والعذری صفت هوی
ای فی الهوی المنسوب الیهم ومعذرة مفعول فعل مقدر ای اقبل
معذرة او اعذر بی معذرة ومنی الیک متعلق است بمحذوفی
که صفت معذرة ای معذرة صادرة منی متوجهة الیک او بلفظ
الیک وممکن که منی متعلق باشد بفعل مقدر والیک متعلق باشد
بمعذرة ولو حرف شرط است از برای زمان ماضی است اگرچه

یا لائمی فی الهوی العذری معذرة منی الیک ولو انصفت لم تلم

سر فعل مستقبل رود بخلاف ان وانصفت فعل و فاعل و ضمير

مفعول محذوف اى انصفتنى وان جمله شرطست فاعل او وضمير مفعول

نيز محذوفست اى لم تلمنى وان جمله جواب لو و جمله شرطى كه

عبارتست از شرط وجزا در محل نصب كه حال باشد از ضمير مخاطب

عَدَتْكَ حَالِي لَاسِرِّي بِمُسْتَتِرٍ عَنِ الْوُشَاةِ وَلَا دَائِي بِمُنْحَسِمِ

اللغة العَدْوُ در گذشتن العُدَوى سرايت كردن السِّر

نهان الاسرار الاستتار پوشيده شدن الوشاة سخن

چينى كردن الداء درد الادواء الانحسام بريده شدن

الاعراب

حالى اسمست مضاف بياء متكلم تقديرا مرفوع بانك فاعل

عدتك وتانيث فعل بجهة انست كه حال مونث سماعيست و

تاخير فاعل بواسطه اتصال ضمير مفعولست وكاف ضمير منصوب

نزع خافض اصلش عدت عنك يا عدت اليك ولا لسرى

لا لنفى جنس است و چون داخل معرفه شده عملش باطل گشته و

لهذا رفع وتكرير واجبست وسرى اسم مضاف بياء متكلم تقديرا

مرفوع كه مبتدا وبمستتر خبر وبا زايده است و در مستتر ضميرى

مستترست كه فاعل وست راجع با سرى واعمال اسم فاعل بواسطه

اعتماد بر مبتدا است وعن الوشاة متعلقست بدو ولا دائى بمنحسم عطفست بر لاسرى

مَحَّضْتَنِي النُّصْحَ لَكِنْ لَسْتُ أَسْمَعُهُ إِنَّ الْمُحِبَّ عَنِ الْعُذَّالِ فِي صَمَمِ

اللغة المحض ويژه كردن يعنى پاك وخالص كردن النصح

والنصيحة نيك خواستن ليكن نيست آن مرد لست نيستم من السمع و

السماع شنيدن العذل ملامت كردن الصم كرى وكر شدن

الاعراب محضتنى فعل و فاعل و مفعول والنصح مفعول دوم

ولكن از حرف عطفست و نفى لازمه يعنى بايد او وست يعنى بايد

ماقبل یا مابعد او نفی باشد چون قام زید لکن لم تقم عمرو و
کذا العکس ولست از افعال ناقصه است وضمیر متکلم اسم اوست
واسمعه فعل و فاعل و مفعول وان جمله در محل نصب که خبر او ای
لست سامعا وانّ از حروف مشبهه والمحب اسم او و فی صمم متعلق
است بمحذوفی در محل رفع که خبر او ای کاین فی صمم عن العذال
متعلق است بصمم که مصدر است و تقدیم معمول مصدر جایز است چون
ظرف باشد کما فی قوله تعالی فلما بلغ معه السعی الایة کذا ذکر فی شرح الخوارزمی

انّی اتّهمت نصیح الشیب فی عذلی والشیب ابعد فی نصح عن التهم

اللغه الاتهام تهمت زده کردن النصح والنصیحة
نیک خواستن العذل ملامت کردن الشیب پیری البعد دور شدن

الاعراب انّ از حروف مشبهه بفعل وضمیر متکلم اسم او و
اتهمت فعل و فاعل وان جمله در محل رفع که خبر او ای فی متهم و

ونصیح مفعول به واو فعیل است بمعنی فاعل واضافه او بشیب
اضافه صفت بموصوف از قبیل جرد قطیفه ای الشیب النصیح
ومی شاید که ترجم نصحت باشد بجهة ضرورت شروح مصدری
باشد مضاف بفاعل و فی عذلی متعلق باتهمت و عذل مصدر است
مضاف بمفعول و فاعل محذوفست ای فی عذله ایای والشیب
مبتدا وابعد خبر او واسم تفضیل است مستعمل بمن مقدر ای ابعد
من کل ناصح وضمیر مقدر فاعل و راجع بالشیب وان جمله اسمی
در محل نصب که حال باشد از نصیح الشیب و جمله مصدر است بواو
حال ومن التهم متعلق است بابعد و تنوین فی نصح عوض از مضاف الیه ای فی نصحی

فانّ امارتی بالسوء ما اتّعظت من جهلها بنذیر الشیب والهرم

اللغه الامر فرمودن السوء بدی الاتعاظ پند گرفتن
الجهل نادان شدن النذارة بیم کردن الشیب پیری الهرم نهایت

پرشدن **الاعراب** فاء عطفت برائی اتهمت وتفسیر وتعلیل
است وامّاره مبالغه آمرت ومضافست بیاء متکلم تقدیرا
منصوب که اسم انّ وضمیر متکلم در محل جرّ که باضافه ودراصل صفة
موصوفیست محذوف ای فان نفسی الامارة بالسوء متعلق است
با مارتی وما اتعظت ماضی منفی است وضمیر مقدر فاعل او راجع
با مارتی وان جمله منفی در محل رفع که خبر انّ ای غیر متعظة
ومن جهلها من از برای سببیه است ای بسبب جهلها وبنذیر
متعلق است با اتعظت ومی شاید که متعلق باشد بجهلها ونذیر
معنی انذار است چون نکیر معنی انکار ومی شاید که معنی منذر باشد
چون بدیع معنی مبدع وجه اضافه دیانی باشد یا انکه از باب
جرد قطیفه یعنی اضافه صفة بموصوف ای الشیب النذیر والهرم
عطف است بر الشیب

11

ولا اعدّت من الفعل الجميل قرى ضيف المّ برأسي غير محتشم

اللغة الاعداد ساختن وآماده کردن الفعل کار کردن
وکار الجمال خوب شدن القری مهمانی کردن ومهمانی الضیف
مهمان الاضیاف ج الالمام فرود آمدن الرأس سر الزوج
الاحتشام از کسی شرم داشتن بحرمت **الاعراب** اعدت
فعل ماضی ضمیر مقدر فاعل او راجع با مارتی در بیت ما قبل وان
جمله در محل رفع که عطف بر ما اتعظت ای غیر معدة ومن از برای
ابتداء غایت متعلق با عدت یا انکه بیان القری وتقدیم او
بواسطه ضرورت شعر باشد وقری اسم مقصور تقدیرا منصوب
که مفعول اعدت وضیف مجرورست باضافه وان اضافه
معنویست بمعنی لام والمّ فعل ماضی وضمیر مقدر فاعل او راجع
باضیف وبرأسی متعلق باو وآن جمله در محل جر که صفت ضیف

ای ضیف لم وغیر بنصب حال است از ضمیر الم که راجعست با ضیف
و بجر صفه دوم ضیف و محتشم مجرورست باضافه و عمل کرده
در ضمیر مقدر راجع با ضیف بواسطهٔ اعتماد بر ذو الحال یا موصوف
لو کنت اعلم انی ما اوقره کتمت سرا بدا لی منه بالکتم
اللغه الکون بودن العلم دانستن التوقیر شکوه داشتن
الکتم والکتمان پوشیدن البدا ظاهر شدن الکتم گیاهی
است که موی را بان رنگ یا وسمه یا حنا الاعراب
کنت از افعال ناقصه است و ضمیر متصل اسم او و اعلم فعل و فاعل
وان جمله در محل نصب که خبر ای لو کنت عالما و ما اوقره فعل
و فاعل و مفعول مضارع منفی است در محل رفع که خبر ان ای
انی غیر موقر ایاه وان با اسم و خبر در محل نصب که قایم مقام
دو مفعول علم ای لو کنت عالما عدم توقیری ایاه و کتمت

فعل و فاعل و سترا مفعول به وان جمله جواب لو و ضمیر فاعل
در بدا راجعست با سر وان جمله در محل نصب که صفه سترا ای سرا
بادیا و لی متعلق است ببدا و منه نیز متعلق باوست و ضمیر
منه راجع است باشیب و بالکتم متعلق است به کتمت
من لی برد جماح من غوایتها کما یرد جماح الخیل باللجم
اللغه الرد بازگردانیدن الجموح والجماح سرکشی کردن
الغی والغوایة گمراه و بیراه شدن الخیل اسپ و اسپان
الخیول اللجام لگام اللجم الاعراب من استفهامی
در محل رفع که مبتدا و لی متعلق بمحذوفی در محل رفع که خبر ای
من یضمن لی و برد متعلق است بفعل مقدر یا بمعنی فعل در لی
و رد مصدر است مضاف بمفعول و فاعلش محذوف است ای
برده جامحا و جماح مجرورست باضافه و در اصل صفه موصوف

محذوفست ای یقیس من جماح ومن عوانیها متعلق است برد وکما
برد ما مصدریست ویا ما بعد خود در تقدیر مصدرست مجرور
بکاف ای کرد وان جار مجرور متعلق بمحذوفی در محل جر که صفت
برد جماح یا در محل نصب که صفه مصدر محذوف ای ردا مثل رد
جماح الخیل ویرد مضارع مجهول وجماح الخیل مجهول او والخیل
مجرورست باضافه وان اضافه از قبیل جرد قطیفه است
وباللجم متعلق است به یرد

فلا ترم بالمعاصی کسر شهوتها ان الطعام یقوی شهوة النهم

اللغه الروم والمرام جستن المعصیه نافرمانی المعاصی ج
الکسر شکستن الشهوة آرزو الشهوات ج الطعام خوردنی
الاطعمة ج خوردنی التقویة نیرومند گردانیدن النهم حریص شدن

الاعراب فلا ترم فاء فصیحه بعد از شرط مقدر ولا ترم نهی حاضر و

وضمیر مقدر فاعل او وبالمعاصی متعلق است باو که مفعول
بواسطه باشد ویا از برای استعانت وکسر مفعول به وکسر مصدر
است مضاف بمفعول وفاعلش محذوف است ای کسرک شهوتها
وشهوتها مجرورست باضافه وضمیر مقدر راجع است باطعام و
این جمله در محل رفع که خبران ای ان الطعام مقوی وشهوة
مفعول یقوی والنهم صفه مشبهه است ومجرورست باضافه
وان اضافه معنوی است بمعنی لام والله اعلم

والنفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع وان تفطمه ینفطم

اللغه النفس تن وجان وهستی هر چیزی النفوس ج الطفل
کودک الاطفال ج الاهمال فرو گذاشت کردن الشباب
والشبیبة بالیدن کودک الحب دوستی الرضاع والرضاعة
شیر خوردن الفطام از شیر باز گرفتن الانفطام از شیر باز شدن

الاعراب النفس مبتدا وکالطفل متعلق است بمحذوفی
در محل رفع که خبر ای کاینة کالطفل وان حرف شرطست
وتهمله فعل فاعل مفعول وضمیر مفعول راجعست با طفل وان
جمله شرطست وضمیر فاعل درشب راجعست با طفل وان جمله
جزا شرطست وعلی حب متعلق است بشب وعلی بمعنی مع باشد
ای مقارنا معه ومی شاید که متعلق باشد بمحذوفی در محل جر
نصب باشد حال از ضمیر شب که راجع است با طفل ای حریصا
وملازما علیه وحب علی معنی خود باشد کذا فی شرح الخوارزمی
وحب مصدرست مضاف بمفعول وفاعلش محذوفست ای علی
حبه الرضاع وان اضافه معنوست بمعنی لام والرضاع مجرورست
باضافه وان تفطمه عطفست بران تهمله وتفطمه فعل وفاعل
ومفعول وضمیر راجعست باطفل وان جمله شرطست و

وینفطم مجزومست بر جزا شرط وضمیر مقدر فاعل اوست
راجع با طفل وجمله شرطی مفسر جمله سابق است

> فَاصْرِفْ هَوَاهَا وَحَاذِرْ اَنْ تُوَلِّيَهُ اِنَّ الْهَوَى مَا تَوَلَّى يُصْمِ اَوْ يَصِمِ

اللغة الصرف گردانیدن الهوی آرزو والاهواء ج
المحاذرة از کسی ترسیدن التولیة حاکم گردانیدن التولی
حاکم شدن الاصماء بکشتن صید را جای خود الوصم عیب کردن
الاعراب فاصرف فا فصیحه است بعد از شرط مقدر ای اذا
عرفت حال النفس فاصرف وهو ها اسم مقصور بتقدیر منصوب
که مفعول فاصرف وضمیر مجرور متصل مضاف الیه راجع با نفس و
هوی مصدرست مضاف بفاعل ای فاصرف میلها ومی شاید که
مصدر بمعنی مفعول باشد ای المهوی وحاذر فعل امرست وضمیر
مقدر فاعل وعطف بر فاصرف وان مصدریه با ما بعد خود در

تاویل مصدر که مفعول حاذر ای حاذر تولیه و تولیه فعل و فاعل

و مفعول منصوب بان وضمیر مفعول راجعست با هو یها و الهوی

بتقدیر را منصوب که اسم انّ و ما تولیته لی ما شرطی در محل رفع

که مبتدا و جملهٔ شرطی که عبارتست از شرط و جزا در محل رفع که

خبر مبتدا و جملهٔ اسمی که عبارتست از مبتدا و خبر در محل رفع که خبر

ان تقدیرش ان الهوی مضمٍ او واصمٌ عند تولیه و تولی فعل

ماضی وضمیر مقدر فاعل او راجع با الهوی و این جمله فعل شرط

است و فعل مضارع مجزوم بر جزاء شرط اصلش یصمی بیاء و

علامت جزم حذف لام الفعل است و یصم بجزم عطف است بر یصم

و اصلش یصمّ است بضمه و فاعل اشان ضمیرست مقدر راجع با

الهوی و مفعول اشان محذوفست ای یصمّه او یصیمه وضمیر مفعول

در هر دو راجع باشد با ما تولی و میانهٔ یصم و یصم تجنیس

خطی است و آن از صنایع بدیع است والله اعلم

وَدَاعِهَا وَهِيَ فِي الْأَعْمَالِ سَائِمَةٌ وَإِنْ هِيَ اسْتَحْلَتِ الْمَرْعَى فَلَا تُسِمِ

اللغة المراعاة رعایت کردن العمل کار الاعمال ج

السوم چرا کردن الاستحلاء خوش آمدن چیزی المرعی چراگاه

المراعی ج الاسامة چرانیدن الاعراب وراعها عطف

است بر فاصرف فعل است و فاعل و مفعول ضمیر مقدر راجع

با نفس و هی مبتدا و سائمة خبر و عمل کرده است در ضمیر مقدر بواسطهٔ

اعتماد بر مبتدا و فی الاعمال متعلق است بسائمة و این جملهٔ اسمی

در محل نصب حال از ضمیر مفعول ای راعها حال کونها سائمة

و این جملهٔ اسمی مشتمل است بر واو حال و ضمیر هردو و ان هی استحلت

ان حرف شرط است و فعل شرط محذوفست بقرینهٔ ما بعد

تقدیرش و ان استحلت هی و هی فاعل فعل محذوفست و راجع

بانقس حاکمه در ین آیه که وان احد من المشرکین استجارک ای
ان استجارک احد وان فعل مذکور مفسر فعل محذوفست والمرء
مفعول اوست ولا تیسم فعل نهی است وضمیر مقدر مخاطب فاعل
او وان جمله جزای شرط است وچون جزاء جمله انشاست فا
در جزا واجبست وضمیر مفعول محذوفست ای فلا تیسمها

کَمْ حَسَّنَتْ لَذَّةً لِلْمَرْءِ قَاتِلَةً مِنْ حَیْثُ لَمْ یَدْرِ اَنَّ السُّمَّ فِی الدَّسَمِ

اللغه کم چند وبسا التحسین نیکو کردن اللذة مزه اللذات
ج المرء مرد القتل کشتن حیث اینجا الدرایة دانستن السم
زهر السموم ج الدسم چربش الدسوم ج الاعراب
کم در محل نصب است بر ظرفیة ومتعلق است بحسنت وتقدم او
بر فعل بواسطه صدارت اوست وضمیر فاعل در حسنت راجع است
بانقس ولذة مفعول به وقاتلة صفة لذة وضمیر مقدر فاعل او راجع
باللذة واعمال او بواسطه اعتماد است بر موصوف وفاصله میانه
صفت وموصوف بظرفست وللمرء متعلق است بحسنت یا بقاتلة
وحیث ظرفست لازم الاضافه بجمله وجمله منفی که بعد از وست در
محل جر باضافه ای من حیث عدم الدرایة ومتعلق است به حسنت
ای حسنت علیه من هذه الجهة ولم یدر مضارع منفی است وضمیر
مقدر فاعل او راجع بالمرء والسم اسم ان وفی الدسم متعلق
است بمحذوفی در فعل رفع که خبر ان ای ثابت فی الدسم
وان با اسم وخبر در محل نصب که مفعول لم یدر ای لم یدر کون السم فی الدسم

وَاخْشَ الدَّسَائِسَ مِنْ جُوعٍ وَمِنْ شِبَعٍ فَرُبَّ مَخْمَصَةٍ شَرٌّ مِنَ التُّخَمِ

اللغة الخشیة ترسیدن الدسیسة کید نهان الدسائس ج
الجوع گرسنگی الشبع سیری رب بسا واندکا المخمصة گرسنگی سخت
الشدید وبدتر التخمة پری شکم التخم ج الاعراب

اخش فعل امرست وضمیر مقدر فاعل والدسایس مفعول به
عطف بر راعها در بیت ما قبل ومن جوع متعلق است بمحذوفی
در محل نصب که حال باشد از الدسایس یا صفت او باشد ای
صادرة منه او الناشیة منه ومن شبع عطف بر ان قرب فا
از برای تعلیل است ورب از حروف جرست مخصوص بنکرهٔ موصوفه
وفعل او محذوفست غالبا ای رب مخمصة ادرکتها و وجدتها
وشر مبتدا ورب مخمصة خبر مقدم بر و بواسطهٔ صدارت رب و
من التخم متعلقست بشر واو در معنی اسم تفضیل است لهذا استعمل است بمن

وَاسْتَفْرِغِ الدَّمْعَ مِنْ عَيْنٍ قَدِ امْتَلَأَتْ مِنَ الْمَحَارِمِ وَالْزَمْ حِمْيَةَ النَّدَمِ

اللغة الاستفراغ اشک ریختن قد ولقد بدرستی العین چشم
الامتلاء پر شدن المحرم حرام المحارم ج اللزوم لازم شدن
الحمیة احتما نمودن الندم والندامة پشیمان شدن و پشیمانی

اعراب استفرغ فعل امرست وضمیر مقدر فاعل او والدمع
مفعول به ومن عین متعلق با و وضمیر فاعل در امتلأت راجع
با عین وان جملهٔ فعلی در محل جر که صفت عین ای عین مملوة
ومن المحارم متعلقست با امتلأت والزم عطف بر استفرغ
وضمیر مقدر فاعل او وحمیة الندم مفعول به والندم مجرورست
باضافه وان اضافه بیانی است ای لا احتمای الذی هو الندم
ومی شاید که بمعنی من باشد ای لا احتمال الحاصل من الندم والناشی منه

وَخَالِفِ النَّفْسَ وَالشَّيْطَانَ وَاعْصِهِمَا وَإِنْ هُمَا مَحَضَاكَ النُّصْحَ فَاتَّهِمِ

اللغة المخالفة با کسی خلاف کردن الشیطان دیو الشیاطین ج
العصیان نافرمانی کردن المحض ویژه کردن النصح نصیحت
کردن الاتهام تهمت زده کردن **الاعراب** خالف فعل
امرست وضمیر مقدر فاعل والنفس مفعول به والشیطان عطف

براو واعضها فعل و فاعل و مفعول وان دو جمله عطفت

بر انشائیات ما قبل وان تما محضاک ان شرطیت و فعل

شرط محذوفست بقرینهٔ شرط ما بعد و تما فاعل وست ای وان

محضک تما والنصح مفعول به و فعل مذکور مفسر فعل محذوفست وانهم

فعل امرست وضمیر مقدر فاعل وضمیر مفعول محذوفست ای فاتهم

وان جمله جزاء شرطیت و چون جزا جمله انشائی است فا در جزا او

ولا تقطع منهما خصما ولا حکما فانت تعرف کید الخصم والحکم

اللغة الاطاعة فرمان برداری کردن الخصم پیکارکش

الخصوم ج الحکم والحاکم داور المعرفة والعرفان شناختن

الکید بد سگالیدن الاعراب ولا تقطع فعل نهی است وضمیر

مقدر فاعل وخصما مفعول به ولا حکما عطف بران ولا زایده

است که بعد از نفی او او عطف واقع شده وان جمله انشائی

عطف است بر انشائیات ما قبل ومنهما متعلق است بمحذوف فی

در محل نصب برانکه حال باشد از خصما وحکما ای لا تقطع خصما و

لا حکما کائنا من جهتهما و در اصل صفت بوده است وتقدیم او

بواسطه تنکیر ذو الحال است وانت واو حالست وانت مبتدا

وجملهٔ فعلی که بعد از وست خبر ای وانت عارف وان جملهٔ

اسمی که عبارتست از مبتدا وخبر در محل نصب که حال باشد از ضمیر

فاعل در لا تقطع ای لا تقطع کونک عارفا در بعض نسخ فانت

تعرف بالفاء للتعلیل وکید مفعول تعرف وضمیر مقدر فاعل و

واو مصدریست مضاف بفاعل ومفعول او محذوفست ای کید

الخصم لک والخصم مجرورست باضافه واضافه معنویست بمعنی

لام فالحکم الف لام عهد خارجی است کما فی قوله تعالی فعصی فرعون الرسول

استغفر الله من قول بلا عمل لقد نسبت به نسلا لذی عقم

اللغة الاستغفار آمرزش خواستن القول گفتن العمل کار کردن
وکار النسبة بچیزی باز خواندن النسل زه وزاد الانسال
ج ذی خداوند العقم نازاییده شدن الاعراب استغفر
فعل وفاعل الله مفعول به ومن قول متعلق است بفعل وبلا عمل
متعلق بمفعول در محل جر که صفت قول است ای قول ملتبس
بترک العمل یعنی غیر معمول به ولقد نسبت لام موطئه است ای والله
لقد نسبت وجواب قسم محذوفست واین جمله استینافی است وبه
متعلق به نسبت وبا از برای سببیه است وضمیر راجعست بالقول
ای بسبب هذا القول ولذی متعلق است به نسبت وبتضمین معنی
اثبت وشاید که با قایم مقام الی باشد ودر حروف جر اقامه
بعض مقام بعض جایزست ونسلا مفعول نسبت وعقم مجرور بسبب باضافه ذی
أَمَرْتُكَ الْخَيْرَ لَكِنْ مَا ائْتَمَرْتُ بِهِ وَمَا اسْتَقَمْتُ فَمَا قَوْلِي لَكَ اسْتَقِمِ

اللغة الامر فرمودن وکار وفرمان الائتمار موج الخیر
نیکی الائتمار فرمان برداری کردن الاستقامة راست شدن
وراست ایستادن القول گفتن الاعراب امرتک فعل و
فاعل ومفعول والخیر منصوبست بنزع خافض ای بالخیر کما فی
قوله تع واختار موسی قومه سبعین رجلا ای من قومه حرف
جر حذف کرده اند وما بعد را منصوب گردانیده ولکن از حروف
عطفست وجمله منفی عطف بر امرتک وما ائتمرت بالخیر و ما استقمت
عطف بر ما ائتمرت قوله فما قولی ما استفهامی است متضمن
معنی تعجب وتعجب وتوبیخ در محل رفع که مبتدا و قولی اسمی است
مضاف بیاء متکلم لفظ یا مرفوع که خبر یعنی ای شیء قولی وقول
مصدرست مضاف بفاعل ولک متعلق است با و واین جمله عطف
است بر امرتک الخیر عطف جملهٔ انشائی بر جملهٔ خبری بتأویل معنی

خبر در معطوف علیه در معنی انشاء تحسر و تأسف است بر حال خود
و معطوف در معنی ما کان ینبغی ان اقول ذلک واستغفر فعل امر است
و ضمیر مقدر فاعل او و این جمله انشائی در محل نصب مقول
قول بتأویل هذا القول **وَلَا تَزَوَّدْتُ قَبْلَ الْمَوْتِ نَافِلَةً**
وَلَمْ اُصَلِّ سِوَى فَرْضٍ وَلَمْ اَصُمِ **اللغة** التزود توشه برداشتن
النفل والنافلة طاعت زیادتی که نه فرض باشد و نه سنت
النوافل ج الصلوة نماز کردن و درود فرستادن الفرض و
الفریضة فرمودن خدا الفروض والفرایض ج الصوم روزه
داشتن **الاعراب** ولا تزودت عطفست بر ما ائتمرت و ما
استغفرت فعل و فاعل متعلق است با و ظرف لازم الاضافه است
والموت مجرورست باضافه و نافله مفعول تزودت و تنوین
از برای تقلیل است و در اصل صفه موصوفست محذوفست ای صلوة

ولم اصل عطفست بر لا تزودت و سوی از ادات استثناست و
بمعنی غیر و منصوبست بر ظرفیت و از ظروف لازم الاضافه است
و متعلق است بلم اصل و فرض مجرورست باضافه و تنوین از برای
تحقیرست ولم اصم عطفست بر لم اصل سوی فرض و متعلق او محذوف
است بقرینهٔ ما قبل و لفظ بیت خبرست و فی المعنی انشاء و تحسر
و تأسف است بر تضیع عمر در غفلت و تقصیر در طاعت و این آخر
ابیات نسبة اکنون شروع کرد در مدح واشی و یک بیت است
ظَلَمْتُ سُنَّةَ مَنْ اَحْیَى الظَّلَامَ اِلَى اَنِ اشْتَكَتْ قَدَمَاهُ الضُّرَّ مِنْ وَرَمِ
لغت الظلم ستم کردن السنة راه و روش السنن ج الاحیاء
زنده کردن الظلام تارکی شب الاشتکاء نالیدن و گله کردن
القدم پیش پای الاقدام ج الضر گزند الورم اماس
الاورام ج **اعراب** ظلمت فعل فاعل و سنة مفعول به

ومن احیی من موصول است وضمیر فاعل در احیی راجع است با من
وان جمله صله و عاید من و موصول با صله در محل جر باضافه ای
سنه محیی الظلام والی از برای انتهاء غایت است وان مصدری
با ما بعد خود در تقدیر مجرورست بالی ای الی اشتکاء قدمیه و
جار و مجرور متعلق است باحیی و قدماه فاعل اشتکت اصلش قدمان
لهٔ است نون باضافه ساقط شده است و قدم مونث سماعی
است ولهذا فعل مونث است والضر منصوبست بنزع خافض
ای من الضر ومن ورم متعلق است باشتکت و من از برای سببیه
باشد یا انکه من بمعنی خود باشد و من ورم بدل باشد از من الضر
بحسب معنی و مشابه که متعلق محذوفی در محل نصب که حال باشد
از الضر ای کائنا منه یا انکه صفت او باشد ای الضر الکائن منه

وَشَدَّ مِنْ سَغَبٍ اَحْشَاءَهُ وَطَوَی تَحْتَ الْحِجَارَةِ كَشْحًا مُتْرَفَ الْاَدَمِ

لغة الشد استوار بستن السغب کرسنکی الحشا اندرون
تهی کاه الاحشاء ج الطی درهم پیچیدن تحت زیر الحجر سنک
الحجارة والاحجار ج الکشح تهی کاه الاتراف نازک کردانیدن
الادیم پوست پیراسته الادم ج اعراب وشد عطف
بر احیی و من شد ضمیر فاعل در شد راجع است با من واین جمله
در محل جر است باضافه ای ظلمت سنه من شد ومن سغب متعلق
است بشد و من از برای سببیه است واحشاءه مفعول شد
وطوی عطفست بر شد وضمیر فاعل راجع است با من موصول
وتحت ظرف مکانست ولازم الاضافه والحجاره مجرورست باضافه
وکشحا مفعول طوی ومترف صفه کشحا والادم مجرورست باضافه
وان اضافه لفظی است چراکه مضاف از جمله صفاتست ومضاف
بمعمول خود که مفعول مجهول اوست ای مترفا ادمه وجوب اضافه

یعنی معنی سبب تعریف نیست ازین جهة صفة نکره واقع شده

وَرَاوَدَتْهُ الْجِبَالُ الشُّمُّ مِنْ ذَهَبٍ عَنْ نَفْسِهِ فَأَرَاهَا أَيَّمَا شَمَمِ

لغة المراودة از کسی چیزی در خواستن الجبل کوه

الجبال ج الشم بلند الشمم ج الذهب زر سرخ النفس تن

الاراءة نمودن ای وایما کدام الشمم بلند شدن اعراب

الجبال فاعل راودت وتانیث فعل بواسطه اینست که فاعل

جمعیت وضمیر متصل مفعول راجع باین موصول در بیت سابق و

الشم صفت الجبال واو صفه مشبهه است وعمل کرده در ضمیر مقدر

بواسطه اعتماد بر موصوف ومن ذهب متعلق است بمحذوفی در

محل نصب که حال باشد از الجبال یا اگر صفة او باشد ای کاینة

یا الکاینة منه وعن نفسه متعلق است براودت واری فعل

ماضی است از اراءة از باب افعال وفاعل او ضمیر مستتر مقدر

مقدر راجع باین موصول وضمیر منصوب متصل مفعول اول اوست

وایما مفعول دوم وما زایده است واو در اصل صفه موصوف

محذوفست یعنی شیما ای شمم وشمم مجرور است باضافه الیه

وَأَكَّدَتْ زُهْدَهُ فِيهَا ضَرُورَتُهُ إِنَّ الضَّرُورَةَ لَا تَعْدُو عَلَى الْعِصَمِ

لغة التاکید استوار کردن الزهد والزهادة ناخواهان شدن

الضرورة بیچارگی الضرورات ج العدوان والعداء بیداد

کردن وغالب شدن العصمة نگاه داشتن ونگه داشت العصم ج

اعراب واکدت عطف است بر راودته وزهده مفعول به

وضرورته فاعل وتقدیم مفعول بجهة اهتمام بذکر اوست وضمیر

راجعست باین موصول در بیت سابق وفیها متعلق است بزهده

که مصدر است ومضاف بفاعل وضمیر فیها راجع است با الجبال در

بیت ما قبل یا بدنیا بقرینه مقام ودلالت حال والضرورة اسم

ان ولا تعدوا مضارع منفی است صیغهٔ مونث غایب وضمیر مونث
مقدر فاعل او راجع با الضرورة وعلی العصم متعلق باو واین جمله
فعلی در محل رفع که خبر ان ای غیر عادیة وازجملهٔ صغری گویند
وان با اسم وخبر جملهٔ کبری وجملهٔ کبری جملهٔ استینافیست در
جواب سوال مقدر گویا سایلی سوال میکند که با وجود شدة
احتیاج وغایت ضرورت چگونه میل بان نکرد وناخواهان بود

وکیف تدعو الی الدنیا ضرورةُ مَن لولاه لم تَخرجِ الدنیا من العدمِ

لغة کیف چگونه الدعاء والدعوة خواندن الدنو نزدیک
شدن الدناءة فرومایه شدن الضرورة بیچارگی لولا اگر
الخروج بیرون امدن العدم نیستی اعراب کیف ظرفیست
متضمن معنی استفهام ومتعلق بتدعوا واستفهام ازبرای انکار
واستبعادست والی الدنیا متعلق است بتدعوا وتاء تانیث

ادنی است مشتق از دنو یا از دنائت یعنی اقرب یا اخس واو
اسم مقصورست تقدیرا مجرور بالی وضرورة فاعل تدعوست
وتانیث فعل بجهة تانیث فاعل است واو مضاف بمن موصول
ومفعول تدعوا محذوفست ای کیف تدعوا ضرورة ایاه ومن
یا موصولست یا موصوفه وموصول با صله یا موصوف با صفت
در محل جرست باضافه وجملهٔ فعلی که بعد ازوست یعنی لم تخرج الدنیا
صلهٔ اوست یا صفهٔ او وضمیر لولاه عایدست بمن وتقدیر کلام
انست که ضرورة الذی لم تخرج الدنیا لولاه یا انکه ضرورة احد
لم تخرج الدنیا لولاه ولولا امتناعیست وداخل مبتدا شود
وخبر مبتدا واجب الحذف باشد گاهی که اعم عام باشد چون موجود
مثلا ودر لولاه مضافی محذوفست که مبتدا وخبر مبتدا نیز محذوف
است تقدیر کلام انست که لولا هو تقدیره وجوده ثابت والدنیا

تقدیرا مرفوعست که فاعل لم یخرج وتانیث فعل بجهة تانیث فاعل است
ومن العدم متعلق است بفعل وان جمله فعلی در جواب لولا

محمد سید الکونین والثقلین والفریقین من عرب ومن عجم

لغت الحمد ستوده بسیار السیادة مهتر شدن الکون
بودن الکونین دنیا واخرت الثقلین ادمی وپری الفریق
کروه العربی تازی زبان العرب ج العجم هر که جز عرب است
اعراب قوله محمد در وی سه وجه روا است جر باآنکه بدل باشد
از من موصول در بیت که وکیف تدعو الی الدنیا ضرورة من
ورفع باآنکه خبر مبتدا محذوف باشد ای هو محمد وضمیر راجع باشد
بامن موصول یا آنکه مبتدا باشد وسید خبر ونصب علی المدح ای اعنی
محمدا یا امدح محمدا قوله محمد سید الکونین دران پنج وجه است
رفع محمد وسید هر دو وجر ایشان هر دو ورفع اول با نصب ثانی

وجر اول با نصب ثانی وجر اول با ضم ثانی وسید صفة مشبهه است
مضاف بمفعول والکونین مجرورست باضافه ودران حذف
مضافست ای سید اهل الکونین وان اضافه اگرچه اضافه
لفظی است اما چون درینجا مراد دوام وثبوت واستمرار سیادتست
حکم اضافه معنوی دارد که صفت معرفه باشد والثقلین والفریقین
عطف برالکونین وان تخصیص است بعد از تعمیم چنانکه در این آیه
که من کان عدوا لله وملائکته ورسله وجبرئیل ومیکال الایة
ومن عرب متعلق است بمحذوف در محل جر که صفة الفریقین ای الکائنین منهما

نبینا الآمر الناهی فلا احد ابر فی قول لا منه ولا نعم

لغت النبی پیغمبر الانبیاء ج الامر فرمودن النهی
باز داشتن الاحد کسی الاحاد ج البر راست کردن سوکند
وراست کفتن القول کفتن وگفتار الاقوال ج نعم اری

نیز نام رفوعست باکه صفت محمدست و الامر الناهی
صفتی بعد از صفت یا آنکه خبر مبتداء محذوف باشد و الامر الناهی
صفتا او یا خبر بعد از خبر فلا احد لا اشاره بلبیس است واحد
اسم لا و آمر خبر و او اسم تفضیل است مستعمل بمن و ضمیر مقدر فاعل
او راجع با احد و فی قوله ومنه متعلق بذا او و قول مصدرست
مضاف بمفعول و فاعلش محذوف ای فی قوله لا و می شاید که اسم
غیر مصدر باشد یعنی الحاصل بالمصدر و لا در محل جرست باضافه
و او محکی است و علم لا را نافیه است پس در حکم اسم باشد چه مراد
لفظ لا و منه است ای فی قوله هذا اللفظ و لا و نعم درینجا مقول
قول است چراکه متضمن معنی جمله است چنانکه کوی نعم در جواب
اقام زید و نعم عطفست بر لا را او دال ای و قوله نعم و او نیز محکی است
هو الحبیب الذی ترجی شفاعته لکل هول من الاهوال مقتحم

لغته الحب والمحبه دوست داشتن الذی آنکه الذین
ج الرجاء امید داشتن الشفاعه خواهش کردن کل هر و همه
الهول ترس و ترسیدن الاهوال ج الاقتحام بعنف درکاری
شدن اعراب هو ضمیر مرفوع منفصل در محل رفع که مبتداست
والحبیب خبر و تعریف خبر از بهر افاده حصرست بر موصوف و او
فعیلی است بمعنی مفعول و عمل کرده در ضمیر مقدر بواسطه اعتماد بر
مبتدا والذی اسم موصول و ترجی فعل مضارع مجهول و شفاعته
مفعول مجهول او و ضمیر راجعست با الذی و این جمله صله و عاید او
و موصول با صله در محل رفع که صفة الحبیب ای الحبیب المرجو شفاعته
و این صفه باعتبار متعلق موصوفست زیراکه ضمیر متعلق که شفاعته
است راجعست با موصوف و شفاعه مصدرست مضاف بفاعل
و مفعول محذوفست ای شفاعة الخلق و لکل متعلق است بترجی

یا بشفاعته و در ینجا حذف مضافست ای لدفع کل هول یا انکه
لوقت کل هول و من الاهوال متعلقست بمحذوفی در محل جر که صفة
هول ای کائن من جملة الاهوال و هول مصدریست بمعنی هایل یا
بمعنی مهول یعنی کاری صعب و مقتحم نیز صفة هول است تقدیرش
مقتحم فیه ای مدخول فیه **دعا الی الله فالمستمسکون به**
مستمسکون بحبل غیر منفصم **لغة** الدعا خواندن الاستمساک
چنگ در زدن الحبل ریسمان الحبال ج الانفصام بریده
شدن بی جدائی **اعراب** ضمیر فاعل در دعا راجعست با
الحبیب والی الله متعلق است باو و مفعولش محذوفست ای دعی
الخلق الی الله فالمستمسکون به فا از برای تفریع است و نتیجه
و مستمسکون اول مبتداست و به متعلق است باو و مستمسکون ثانی
خبر و بحبل متعلق است باو و مغایرة میانه مبتدا و خبر بحیثیت متعلق است

یکی از حسنات است و دیگری حبل و این همچنانست که گویند المومن
بالنبی مومن بالله و غیر صفة حبل الله است و منفصم مجرورست
باضافه و عمل کرده در ضمیر مقدر که راجع است با حبل بواسطهٔ
اعتماد بر موصوف و این بیت استینافست بر سبیل تعدید چنانکه
در آیة الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان و لهذا حرف عطف نیاورده
فاق النبیین فی خلق و فی خلق ولم یدانوه فی علم و لا کرم
لغة الفوق در گذشتن از کسی در فضل و هنر النبی پیغمبر
الانبیاء ج الخلق خلقت بصورت الخلق خوی و سیرت الاخلاق
ج المداناة نزدیک شدن العلم دانش و دانستن الکرم نیکوی
اعراب ضمیر فاعل در فاق راجع است با الحبیب و النبیین
مفعول به و فی خلق متعلق است بفعل و فی خلق عطف است بران
و لم یدانوه مضارع منفی است و ضمیر فاعل راجع است با النبیین

وضمیر مفعول با الحبیب و فی علم متعلق است بعلم منفی و لا اکرم عطف
است بران ولا زایده است بقرینهٔ واو عطف بعد از نفی و جملهٔ
ثانی عطفست بر اول و میانهٔ خَلق و خُلق تجنیس خطی است

وکلهم من رسول الله ملتمسٌ غرفا من البحر او رشفا من الدیم

لغت کل هر و همه الالتماس جستن الغرف آب بدست برداشتن
البحر دریا الابحر والبحار والبحور جج الرشف مکیدن الدیمة باران
شبا روزی الدیم جج **اعراب** وکلهم عطفست بر جملهٔ
اسمی در ابیات سابقه وکل افرادست و مضاف الیه محذوف
ای کل واحد منهم یا آنکه مجموعی است و بر هر تقدیر مبتداست و ضمیر
راجع است با النبیین و مضاف الیه است و ان اضافهٔ معنوی است
بمعنی من و ملتمس خبر مبتداست و ضمیر مقدر فاعل او راجع با کل و
افراد ضمیر باعتبار لفظ کل است کما و مفرد اللفظ مجموع المعنی است

و درین بیت حمل بر لفظ کرده در ملتمس و در بیت ثانی حمل بر معنی
در واقفون و من رسول الله متعلق است بملتمس و تقدیم از جهة افادهٔ
تخصیص است و در لفظ ملتمس رعایت ادبست بنسبت انبیا علیهم
السلام که التماس در ادنا جنس استعمال کنند بخلاف سوال و غرفا
مفعول ملتمس و رشفا عطف بران و می شاید که حال باشد بمعنی
غارفین و راشفین یا بمعنی غارفا و راشفا باعتبار لفظ کل یا بمعنی
ان و من البحر متعلق است بمحذوفی در محل نصب که صفة غرفا ای
غرفا حاصلا من البحر و من الدیم صفة رشفا ای رشفا حاصلا منه

و واقفون لدیه عند حدهم من نقطة العلم او من شکلة الحکم

لغت الوقف والوقوف ایستادن الحد غایت و نهایت
الحدود جج النقط معروف الشکلة مانند سرخی که در سفیده چشم
باشد الحکمة گفتار صواب و کردار درست الحکم جمع **اعراب**

وواقفون عطف است بر ملتمس ای وكلهم واقفون وضمير مقدر
فاعل او راجع با كل حمل بر معنی واعمال او بواسطه اعتماد است بر
مبتداء مقدر یعنی كلهم ولديهم ظرفست متعلق بواقفون در محل
نصب كه مفعول فيه وضمير راجع است با رسول الله وعند ظرفيت
لازم الاضافه كه در زمان ومكان مستعمل است ومتعلق بان و
حدهم مجرورست باضافه ومن نقطة العلم متعلق است بمحذوفی در
محل نصب كه حال باشد از حدهم یا صفت آن باشد ای كائنا منها
او الكاين منها ومن شكلة الحكم عطف است بر من نقطة العلم
والعلم والحكم مجرورند باضافه

فهو الذي تم معناه وصورته ثم اصطفاه حبيبا باری النسم

لغة الذي اكه التمام تمام شدن العناية والمعنى خواستن
ومقصود سخن ومعنى هرچیزی مقصود انست ومعنى مرد كمالات

خاصه او ست الصورة پیكر الصورج ح الاصطفاء برگزيدن الحبيب
دوست الباری آفریدگار النسمة آدمی النسم ج اعراب
فهو الذي فا از برای سببیه است وهو ضمير مرفوع منفصل در محل
جر رفع كه مبتدا والذي اسم موصول وتم معناه صله وعايد و
موصول با صله در محل رفع كه خبر ای فهو التام ومعنى اسم است مقصوره
تقديرا مرفوع كه فاعل تم وضمير راجعست با الذي ومعنى اسم مكانست
يا انكه مصدر ميمی است از عناية بمعنی اسم مفعول ومضافست بضمير
مجرور متصل اضافی معنوی بمعنى لام وصورته عطفست بر معناه
واصطفاه عطف بر تم وضمير متصل مفعول به وباری فاعل او
تاخير فاعل بواسطه اتصال ضمير مفعول است بفعل والنسم
مجرورست باضافه وحبيبا حالست از ضمير مفعول ومی شايد
كه مفعول دوم باشد بتضمن معنی جعل در اصطفا

منزه عن شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

لغة التنزیه دور کردن و بد وزی صفه کردن الشریک
انباز الشرکاء ج الحسن نیکوی المحاسن جمع الجوهر گوهر الجواهر ج
الانقسام بخش شدن **اعراب** منزه خبر دوم فهو الذی که
در بیت ما قبل است یا انکه خبر مبتدا ای محذوف ای هو منزه
و او عمل کرده است در ضمیر مقدر بواسطهٔ اعتماد بر مبتدا و عن
شریک متعلق است باو و فی محاسنه متعلق است بشریک و محاسن
جمع حسن است چون مقابح جمع قبیح بر خلاف قیاس و جوهر مبتدا است
والحسن مجرور است باضافه و اضافهٔ جوهر بحسن بیانی است و فا از
برای نتیجه و تعریف است و غیر منقسم خبر مبتدا است و فیه متعلق است
بمحذوف در محل جر صفة الحسن ای الکائن فیه یا در محل نصب که حال
باشد از ضمیر منقسم که راجعست بان ای کائنا فیه یا در محل رفع

که خبر جوهر ای جوهر الحسن ثابت فیه و برین تقدیر باید در محل غیر منقسم
خبر دوم مبتدا باشد

دع ما ادعته النصاری فی نبیهم واحکم بما شئت مدحا فیه واحتکم

لغة دع و ذر بگذار الادعاء دعوی کردن النصرانی ترسا ما
النصاری ج النبی پیغمبر الحکم و الحکومة داوری کردن المشیئة خواستن
المدح ستودن الاحتکام بحاکم شدن و حکم کردن **اعراب**
دع فعل امر است از یدع و از افعال غیر متصرفه است و ضمیر مقدر
فاعل اوست و النصاری فاعل ادعت و تانیث فعل بجهة انست
که فاعل بجهة اتصال ضمیر مفعول بفعل و ضمیر متصل مفعول به عاید با ما
موصوله و موصول با صله و عاید در محل نصب که مفعول دع ای دع
مدعی النصاری و فی نبیهم متعلق است با دعت و ضمیر متصل مجرور است
باضافه و احکم عطف بر دع و بما شئت متعلق باوست و شئت فعل و

فاعل وان جمله صلهٔ ماست و عاید محذوفست که مفعول شئت ای ماشئته
و مدحا منصوبست بر حال از ضمیر مخاطب ای مادحا یا بر مصدر از غیر لفظ
فعل که مفعول مطلق باشد ای وامدح مدحا ه حکم صادق به نسبت
انحضرت جز مدح نتواند بود و احتمال دارد که تمیز باشد و فیه
متعلق است با حکم یا بشئت یا بمدحا و احکم عطفست بر احکم

وانسب الی ذاته ماشئت من عظم وانسب الی قدره ماشئت من شرف

لغه النسب والنسبة نسبت باز خواندن الذات هستی والذوات
ج المشیئة خواستن الشرف بزرگواری القدر اندازه و بزرگی
الاقدار ج العظم بزرگی **اعراب** فانسب عطفست بردع و میشاید
که تفسیر فاحکم باشد والی ذاته متعلق است با و وماشئت ما موصول
است و شئت فعل و فاعل که صلهٔ ما و ضمیر مفعول که عایدست محذوف
ای ماشئته و موصول با صله در محل نصب که مفعول انسب و من شرف من

بیانست یعنی بیان ما موصول و تنوین در شرف و عظم از
برای تعظیم است و مصراع ثانی بر قیاس مصراع اول است در اعراب

فان فضل رسول الله لیس له حد فیعرب عنه ناطق بفم

لغة الفضل افزون امدن و افزونی الحد غایة الاعراب
پیدا کردن النطق سخن گفتن الفم دهان الافواه ج **اعراب**
فان فا از برای تعلیل است و فضل اسم ان و رسول الله
مجرورست باضافه و لیس از افعال ناقصه و حد اسم او و له متعلق
است بمحذوفی در محل نصب که خبر لیس ای لیس حد ثابتا له و قوله
فیعرب فا در جواب نفی است و فعل مضارع منصوبست بان
مقدر بعد از فا در جواب نفی چون ما تاتینا فتحدثنا تقدیر
کلام اینست که لیس له حد و اعراب و ناطق فاعل یعرب و عنه
متعلق است با و و بفم متعلق است بناطق یا بفعل

لو ناسبت قدره آياته عظما احيى اسمه حين يدعى دارس الرمم

لغة المناسبة با كسى خويشى داشتن القدر اندازه
الآية نشان الآيات ج العظمة بزرگى و زيرک شدن
الاحياء زنده كردن الاسم نام الاسماء ج الاسامى ج الحين
هنگام الاحيان ج الدعاء خواندن الدعوات ج الدروس
كهنه شدن الرمة استخوان پوسيده الرمم و الرميم ج
اعراب آياته فاعل ناسبت و قدره مفعول به و تقديم مفعول
بجهة اهتمام است بذكران و عظما منصوبست بر تميز چون طاب
زيد نفساً و اسمه فاعل احيى و اين اسناد مجازيست چراكه احيا
بحقيقت از صفات الله است و دارس مفعول به و اين جمله جواب
لو و الرمم مجرورست باضافه از قبيل اضافه صفة بموصوف
چون جرد قطيفة اى الرميم الدارس و حين ظرفست متعلق باحيى

كه مفعول فيه و مضاف است بجمله و ضمير يدعى راجع است بالفظ
الله اى حين يدعى الله باسمه اى يسأل و اين جمله در محل جرست
باضافه حين اى حين دعوته والله اعلم

لم يمتحنا بما تعيى العقول به حرصا علينا فلم نرتب و لم نهم

لغة الامتحان آزمودن العى فروماندن العقل
خرد العقول ج الحرص آرزومند شدن الارتياب بشک
شدن الوهم غلط كردن الهيم حيران **اعراب** لم يمتحن فعل
مضارع منفى است و ضمير مقدر فاعل و راجع با رسول و ضمير متكلم
مفعول به و بما جار و مجرور متعلق بفعل و العقول يعنى فاعل و
تانيث فعل بجهة آنست كه فاعل جمعست و به بتعيى و ضمير به راجع
بما و اين جمله صله و عايد ما و موصول با صله در محل جرست
بباء و حرصا مفعول له اى لم يمتحنا لاجل حرصه علينا و مى شايد

که حال باشد بمعنی حریصا یا بمعنی ذا حرص و علیا متعلق بحرصا
و لم ترتب مضارع منفی است مجزوم بلم اصلش تترتب عطف
بر لم یتحنا و فاء از برای نتیجه است و لم نهم عطف بر فلم ترتب
اصلش نهیم از هیمان یا نهیم از وهم واو نیز مجزوم است
و علامة جزم حذف ضمه است در و و الله اعلم

اعیی الوری فهم معناه فلیس یری للقرب و البعد فیه غیر منفحم

اللغة الاعیاء مانده کردن الوری آفریدگان الفهم
دریافتن المعنی مقصود سخن و کال هر چیزی الرؤیة دیدن
القرب نزدیکی البعد دوری الانفحام عاجز شدن

اعراب اعیی فاعل اضمت و فهم فاعل او و الوری تقدیرا
منصوب که مفعول به مقدم بر فاعل و فهم مصدر است مضاف
بمفعول و فاعل او محذوف است ای فهمهم معناه و استاد عیا

بفهم از قبیل اسناد مجازیست ای اعیی الله الوری عن فهم معناه
و معنی تقدیرا مجرور است باضافه و اضافه معنویست بمعنی لام
قوله فلیس یری فا از برای تفریع است و در لیس ضمیر شان مقدر
است که اسم اوست و فعلی که بعد از وست در محل نصب که
خبر و یری فعل مضارع مجهولست و غیر منفحم برفع مفعول مجهول
او و فی القرب متعلق باوست و البعد عطف بران و شاید
که متعلق باشد بلیس و در غیر منفحم نصب روا است با نکه مفعول
دوم یری باشد بر تقدیری که مراد در رؤیت قلبی باشد
ای لیس یری احد منهم غیر منفحم و منهم متعلق است بمحذوف در
محل نصب که حال باشد از غیر منفحم و تقدیم حال بجهة تنکیر ذو الحال
است و ضمیر منهم راجع است بالوری و منه نیز روا است و ضمیر
منه راجع باشد بابی و بروایتی دیگر فیه آمده است بلفظ فی و ح

متعلق شد بنقم و ضمیر راجع باشد یا بی یا با معناه

كالشمس تظهر من بعد للعينين صغيرة وتكل الطرف من امم

اللغة الشمس آفتاب الشموس ج الظهور آشکارا شدن

و بر جای بلند شدن العين چشم البعد دوری الصغر خرد شدن

الكلال والكلالة مانده شدن و خیره شدن بصر الطرف چشم

الامم نزدیک **الاعراب** كالشمس متعلق است بمحذوفی در

محل رفع که خبر مبتدا محذوفست ای هو كائن كالشمس و تظهر

صيغة مونث غایبست و ضمیر مقدر فاعل و راجع با الشمس

و این جملهٔ فعلی در محل نصب که حال باشد از الشمس که فی المعنی مفعول

است و عامل معنی تشبیه است در کاف ای هو یشبه الشمس طالعة

یا در محل جر که صفه ان باشد از قبیل ولقد امر على اللئيم يسبني

ای كالشمس الظاهرة و این همچون امس الدابر و می باشد که

مستانفه باشد از برای بیان وجه شبه در جواب کسی که سوال

ازان کند و ح محل اعراب نداشته باشد والعينين و من بعد هر دو

متعلق بتظهر و صغيرة حال است از ضمیر تظهر که راجعست با شمس

و تكل عطف است بر تظهر و او نیز صیغهٔ مونث غایبست و ضمیر مقدر

فاعل او و راجع با الشمس و الطرف مفعول مفعول به و من امم متعلق بكل

وكيف يدرك في الدنيا حقيقته قوم نيام تسلوا عنه بالحلم

اللغة كيف چگونه الادراک دریافتن الحقيقة یعنی هر چیزی

الحقائق ج القوم گروه الاقوام النوم خفتن و خواب التسلی

سلوت یافتن و واشدن **الاعراب** كيف ظرفيست

متضمن معنی استفهام و این استفهام انکار و استبعادست و

او متعلق است به یدرک و تقدیم او بواسطهٔ صدارت استفهامست

و قوم فاعل یدرک و حقیقته مفعول به و فی الدنیا متعلق بفعل و نیام

صفة قوم واو جمع نایم است حمل بر معنی قوم وتسلوا فعل وفاعل و
این جمله در محل رفع که صفة دوم قوم ای قوم نیام مسلون وعنه
وبالحلم متعلق اند بتسلوا وضمیر عنه راجع است با نبی

فمبلغ العلم فیه انه بشر وانه خیر خلق الله کلهم

لغة البلوغ والمبلغ رسیدن البشر آدمی الخلق آفریدن
العلم دانستن کل همه **الاعراب** مبلغ اسم مکان است از
بلوغ یا آنکه مصدر میمی است ومضاف است بعلم واضافه معنویست
بمعنی من وفا از برای عطف وما بعد او نتیجه ما قبل است و
مبلغ مبتداست والعلم مجرور است باضافه وفیه متعلق است بمحذوف و
در محل جر که صفة العلم ای العلم الکاین فیه یا در محل نصب که حال
باشد ازان بر طریقه این انه که واتبع ملة ابرهیم حنیفا ای کاینا
ومی شاید که متعلق باشد بمبلغ العلم وبشر خبر ان وضمیر متصل
اسم او وان با اسم وخبر در محل رفع که خبر مبتدا ای مبلغ العلم فیه
کونه بشرا وانه دوم عطفست بر اول وخیر خبر اوست ودر اینجا بمعنی
تفضیل است مستعمل باضافه وخلق مصدر است بمعنی مخلوق مضاف
بفاعل ومجرور است باضافه وکلهم تاکید اوست تاکید معنوی وضمیر
جمع راجعست با خلق باعتبار معنی اوست

وکل آیٍ اتی الرسل الکرام بها فانما اتصلت من نوره بهم

لغة الآیات آمدن الاتصال پیوسته شدن النور
روشنایی الانوار ج **الاعراب** کل مبتدا نکره است متضمن
معنی شرط وموصوف است بجمله فعلی ولهذا فا در خبر او آمده است
چون کل رجل یاتینی فله درهم وایٍ مجرور است باضافه والرسل فاعل
اتی وان جمله فعلی صفة آیٍ ای کل ای ماتی بها والکرام صفة
الرسل وا وصده شهادتست وعمل کرده است در ضمیر مقدر بواسطه

اعتماد بر موصوف ای الکرام هم و بها متعلق است باتی و با از برای

تعدیه است یا از برای مصاحبت وح متعلق بمحذوف باشد در محل

نصب که حال باشد از الرسل ای مصاحبین بها و انما کلمه حصر است

بمعنی ما و الا و این جمله محصوره در محل رفع که خبر مبتدای نکره ای

فمتصلة بهم من نوره و چون مبتدا متضمن معنی شرط است فا در خبر

آمده است و ضمیر فاعل در اتصلت راجع است با ای و بهم

متعلق است باو و ضمیر بهم راجع است با الرسل و من نوره متعلق

است بمحذوف و حال است از ضمیر اتصلت ای حال کونها حاصله

فانه شمس فضل هم کواکبها من نوره یظهرن انوارها للناس فی الظلم

یظهرن انوارها للناس فی الظلم حتی اذا طلعت فی الکون عم هداها

اللغة الکوکب ستاره الکواکب ج الاظهار آشکار کردن الظلمة

تاریکی الظلمات و الظلم ج اللغة شمس خبران و

وضمیر متصل اسم او راجع با نبی و فضل مجرور است باضافه و این اضافه

معنویست بمعنی من ای فانه شمس من افضال الله و هم ضمیر مرفوع

منفصل در محل رفع که مبتدا و ضمیر هم راجعست با انبیا و کواکبها خبر

و ضمیر کواکب راجع است با شمس و اضافه کواکب شمس باعتبار

آنست که او سلطان کواکب است و ایشان استفاده انوار از و

میکنند و هم کواکبها این جمله صفة شمس است یا آنکه استینافیست

و یظهرن فعل و فاعل و ضمیر جمع راجعست با کواکب و انوارها

مفعول به و مراد از انوار علوم است و معارف و حکم دینیه

این جمله فعلی در محل نصب که حال باشد از کواکبها یا در محل رفع

که صفة او باشد ای مظهرة یا آنکه المظهرة بنصب یا برفع و للناس

متعلق است بفعل و فی الظلم متعلق است بمحذوفی در محل نصب که

حال باشد از انوار یا از ضمیر کواکب ای کائنة فی الظلم و مراد از ظلم جهالات و ضلالات

اکرم بخلق نبی زانه خلق بالحسن مشتمل بالبشر متسم

لغة الکرم کریم شدن الزین آراستن الاشتمال جای بخود
در گرفتن البِشْرَة تازه رویی الاتسام خود را بچیزی نشان کردن

الاعراب اکرم فعل تعجب است از کرم و جار و مجرور که بعد از وست
فاعل او نزد سیبویه اما نزد اخفش فاعل او ضمیری مقدر است
و نبی مجرورست باضافه و تنوین از برای تعظیمست و این اضافه
معنویست بمعنی لام و خلق بضم خا فاعل زانه است و ضمیر متصل
مفعول به و ضمیر راجعست بانبی یا یا خلق نبی و تاخیر فاعل بجهة اتصال
ضمیر مفعولست بفعل و این جمله در محل جر که صفة نبی یا صفة خلق
نبی است ای نبیٍ مزین بالخلق او بخلق مزین بالخلق و مشتمل و
متسم صفة بعد از صفة و فاصله میانه صفه و موصوف بظرف رواست
و بالحسن متعلقست بمشتمل و بالبشر یا بالبشر باختلاف روایتین

متعلقست بمتسم و تقدیم ایشان از برای تخصیص است

کالزهر فی ترف والبدر فی شرف والبحر فی کرم والدهر فی همم

لغه الزهر شکوفه الازاهر ج الترف نازکی البدر ماه
چارده البدور ج الدهر روزگار الدهور ج الهمة قصد الهمم ج

الاعراب کالزهر متعلقست بمحذوفی در محل جر که صفة لفظ نبی
در بیت ما قبل و صفة رابعه است ای نبی کائن کالزهر یا در محل نصب
که حال باشد از ضمیر نبی در زانه ای کائنا کالزهر یا در محل رفع که خبر
مبتدا محذوف ای هو کائن کالزهر و فی ترف متعلقست بکاف
تشبیه که در و رایحهٔ فعل است ای یشبه الزهر فی ترف و ظروف اربعه
وجه شبه اند و متعلق اند بکاف تشبیه و می شاید که متعلق بمحذوفی
باشند و صفة ما قبل باشند یا آنکه حال باشند از آن و ح وجه شبه
محذوف باشد و استخراج آن موقوف بر نظر و تامل کذا فی شرح الخوارزمی

كانه وهو فرد في جلالة في عسكر حين تلقاه وفي حشم

اللغة كانّ گويا الفرد تنها الافراد ج الجلالة بزرگی العسکر لشکر العساکر ج اللقاء دیدن ورسیدن الحشم معروف الاحشام ج

الاعراب کانه ضمیر متصل اسم کانّ راجع با بنی وفی عسکر متعلق بمحذوفی در محل رفع که خبر کانّ ای کانه کاین فی عسکر قوله وهو فرد مبتدا وخبر است وان جمله اسمیه در محل نصب است که حال باشد از ضمیر کانه که فی المعنی مفعول است وعامل در حال معنی تشبیه در کاف ای شبّه حال کونه فردا قوله فی جلالة خبر دوم مبتداست ومتعلق بمحذوفست نه بفرد ای فرد ثابت فی جلالة وحین ظرفیست مضاف بجمله ومتعلق بفی عسکر که ظرف مستقر است وشبه فعل ای کاین حین لقائه فی عسکر وتلقاه فعل وفاعل ومفعول وان جمله فعلی در محل جراست باضافه حین ای حین لقائه وفی حشم عطف

بر فی عسکر ای کانه فی حشم ودر بعضی نسخها فی بهم است بضم با واو جمع بهم است وبهم سوار بها در سخت جنگ است

کانما اللؤلؤ المکنون في صدف من معدني منطق منه ومبتسم

اللغة کانما گویا که اللؤلؤ مروارید اللآلی ج الکنّ وا پوشیدن ودر نهفت داشتن الصدف غلاف مروارید الاصداف ج المعدن کان المعادن ج النطق سخن گفتن الابتسام تبسم کردن **الاعراب** کانما از عمل ملغی است بسبب ما کافه واللؤلؤ مبتدا والمکنون صفة او وفی صدف متعلق است بمکنون ومن معدنی متعلق است بمحذوفی در محل رفع که خبر مبتداست ای صادرة منهما اصلش من معدنین سماد منطق مجرورست باضافه وان اضافه بیانی است ای معدنین هما المنطق والمبتسم وان بر ین تقدیرست که منطق و

مبتسم اسم مکان باشد یعنی محل نطق و محل تبسم و اگر مصدر میمی
باشد اضافهٔ معنوی باشد بمعنی لام ای معدنین للنطق و لا
بتسام و می شاید که فی صدف خبر مبتدا باشد و من معدنی
من بیانی باشد و بیان صدف کند ای فی الصدف الذی هو معدن لهما

لا طیب یعدل تربا ضم اعظمه طوبی لمنتشق منه و ملتثم

اللغة الطیب بوی خوش العدل برابری کردن الترب و
التربة خاک الضم باهم آوردن العظم استخوان العظام و
الاعظم ج الطیب خوش شدن و پاک شدن طوبی له خوشحال
او والانتشاق به بینی بر کشیدن اب یا باد الالتثام بوسه دادن

الاعراب لا طیب لا نفی جنس است و طیب اسم او و ضمیر فاعل
در یعدل راجع با طیب و تربا مفعول به و این جمله فعلی در
محل رفع که خبر لا ای لا طیب عادل و ضمیر فاعل در ضم راجع با تربا

و اعظمه مفعول به و این جمله در محل نصب که صفت تربا ای تربا ضاما
و مراد از اعظم جمیع بدن است بطریق مجاز از قبیل ذکر جزء و
ارادهٔ کل و طوبی اصلش طُیبی است بر وزن فُعلی از طاب
یطیب طیبا یا ساکن ماقبل مضموم بواو قلب کرده اند و او اسم
مقصور است بتقدیر مرفوع که مبتدا و مبتدا نکره تخصیص یافته است
بدعا چون سلام علیک و لمنتشق متعلق است بمحذوفی در محل
رفع که خبر مبتدا ای الحال المستطابة حاصلة لمنتشق و می شاید
که طوبی در معنی تعجب و تمنی باشد و این جملهٔ انشائی صفت دوم
تربا واقع شده باشد و تاویلش این باشد که تربا مقولا فی حقه طوبی

ابان مولده عن طیب عنصره یا طیب مبتدا منه و مختتم

اللغة الابانة پیدا کردن و پیدا شدن الولادة زادن
الطیب پاکی و خوشی العنصر اصل مردم العناصر ج **الاعراب**

مولد فاعل بان است واو اسم زمان ومکان است واسناد
فعل باو مجازست وعن طبیب متعلق است بامان وعفره
مجرورست باضافه ویا طبیب منادی مضاف است ومقصود
بالنداء محذوفست ای یا قوم انظروا الی طبیب وقت ابتدائه
وطبیب وقت انتهائه واین ندا از برای تعجب است از دوام
استمرار وطیبه می شاید که طبیب برأسه منادی باشد ای یا
طبیب اقبل وانشر الحکک فلان اد انک ومبتدا محذوفست
باضافه ومنه در محل جر که صفة او ای مبتدار کاین منه ومختتم
عطف بر مبتدا ومیهما ضمیر منه راجع است بانی یا طبیب یا عفر

یوم تفرس فیه الفرس انهم فذاقوا الحلول البؤس و النقم

اللغة الیوم روز الایام ج التفرس تفرس است دانستن
الفرس پارسیان الفارسی یکی الانذار بیم کردن الحلول فرود آمدن

البؤس سختی وعذاب الابؤس ج النقمة عقوبت النقم ج
الاعراب یوم خبر مبتداء محذوف ای مولده یوم یا انکه هو یوم
والفرس فاعل تفرس وفیه متعلق است بفعل واین جمله فعلی
در محل رفع که صفة یوم ای یوم متفرس فیه وانهم ضمیر متصل
اسم ان راجع بافرس واندروا فعل وفاعل واین جمله در محل
رفع که خبر ان ای انهم منذرون وان با اسم وخبر در محل
رفع نصب که قائم مقام دو مفعول تفرس ای تفرس الفرس
انذارهم وبه وحلول متعلق است باندروا واو مصدرست
مضاف بفاعل ومفعول محذوفست ای بحلول البؤس بهم والنقم عطف بر البؤس

وبات ایوان کسری وهو منصدع کشمل اصحاب کسری غیر ملتئم

اللغة البیتوتة شب گذاشتن الایوان درگاه کسری
لقب پادشاه فرس الاکاسرة جمع الانصداع شکافته شدن

السمل پراکنده کی الالتیام پیوسته شدن با یکدیگر **الاعراب**
بات از افعال قصه عطف بر تفرس ای یوم بات فیه و ایوان
اسم اوست و کسری اسمی است مقصور تقدیرا مجرور باضافه و
هو مضمر مبتدا و خبر او این جمله اسمی در محل نصب که خبر بات
مضمر عاوا و از برای تاکید لصوق خبر باسم است همچنانکه از
برای تاکید لصوق صفت بموصوف می باشد زیرا که صفت در معنی
خبر است و می شاید که واو حال باشد و جمله اسمی در محل نصب
که حال باشد از ایوان و یحتمل کسمل خبر بات باشد و بر تقدیر اول
کسمل حال باشد از ایوان یا از ضمیر او و یا آنکه صفت مصدر محذوف
باشد ای انصداعا و شملا کشملهم و غیر ملتئم منصوب است یا آنکه
حال باشد از کسمل که فی المعنی مفعول است و عامل در حال معنی
تشبیه است در کاف ای یشبه شملهم حال کونه غیر ملتئم

والنار خامدة الانفاس من اسف علیه والنهر ساهی العین من سدم
اللغة النار آتش النیران ج الخمود فرو مردن انس الاسف
اندوه السهو غافل شدن السدم پشیمانی و حیرت **الاعراب**
النار مبتدا و خامدة خبر و تانیث خبر بجهة آنست که مبتدا مونث سماعیست
و این جمله اسمی عطف بر هو مضمر و احتمال دارد که واو حال
باشد و جمله اسمی در محل نصب بر حال چنانکه در این مثال لقیتک
والجیشُ قادمٌ و اضافهٔ خامدةُ بانفاس اضافه لفظیست که مضاف
صفتست و مضاف معمول اوست یعنی فاعل ای خامدة انفاسها و من اسف
متعلقست بخامدة و من از برای سببیه است ای بسبب اسفها و علیه
متعلق است باسف و ضمیر راجع است بافرس یا کفر یا بقرینه مقام و
دلالة حال چنانکه در آیه و لابویه ضمیر راجعست بولد والنهر عطف
بر والنار در نخا حذف مضاف است ای وماء النهر و او مبتدا است

وساهی اسمست منقوص بعد را مرفوع که خبر و اضافهٔ او بعین اضافهٔ

لفظی است و مضافست بفاعل ای ساءٍ عینه و من سدم متعلق است

بساهی و من از برای سببی است ای بسبب سدمه و نسبت

نفس بنار و نسبت حین بنهر از قبیل استعارهٔ تخییلی است

وساء ساوه ان غاضت بحیرتها و رد وارد ها بالغیظ حین ظمی

اللغه السوء غمگین کردن و ساوه نام شهریست الغیض کم

شدن آب و بزمین فرو شدن ان البحیرة دریاچه الرد بازگردانیدن

الورود با بشخور آمدن الغیظ خشم الظما تشنه شدن الاعراب

ساء مقدم بر فاعل بواسطهٔ اتصال ضمیر مفعول بفاعل و ساء عطف

بر بات ای یوم ساء فیه و ساوه مفعول ساءَ مقدم بر فاعل

بواسطهٔ اتصال ضمیر مفعول بفاعل و در اینجا حذف مضافست ای

اهل ساوهٔ و ان مصدری با ما بعد خود در تقدیر مصدریست که

فاعل ساء ای غیض بحیرتها و بحیرتها فاعل غاضت و او تغییر

بحراست و ضمیر راجعست با ساوه و در اینجا حذف مضافست ای

ماء بحیرتها و رد عطفست بر غاضت که اقربست ای و ان رد

تقدیرش بار ساوه رد وارد ها و میشاید که عطف بر ساء و وارد ها

مفعول مجهول رد و ضمیر او راجعست با بحیره یا ساوه و بالغیظ بفا

و ظاهر دو روایتست و حین ظرفست مضاف بجمله و متعلقست

بغیظ یا بوارد ها یا برد و ضمیر فاعل در ظمی راجعست با وارد ها و این

جمله در محل جراست باضافهٔ حین ای حین ظمائه و ظمی در اصل مهموز

اللام است و اصلش ظماء بوده است همزهٔ ما قبل مکسور بیا قلب کرد

کان بالنار ما بالماء من بلل حزنا و بالماء ما بالنار من ضرم

اللغه البلل تری الحزن اندوه الاخراج الضرم زبانه

زدن آتش الاعراب کان از حروف مشبهٔ است بفعل و بالنار

معلق است بمحذوفی در محل رفع که خبر کان مقدم بر اسم بجهة
اهتمام بذکران و او ظرف مستقرست و عمل کرده است در ضمیر مقدر
که راجعست بما و ما موصوله و ما موصوله با صله و عاید در محل نصب
که اسم او و بالماء متعلق است بمحذوفی ای ما کان بالماء و او ظرف
مستقرست و عمل کرده است در ضمیر مقدر که فاعلش عاید با ما و این
جمله ظرف صله و عاید با ما و من بیان ما ای کان ما کان بالماء
من بل ثابت بالنار و حزنا مفعول له و عامل او متعلق ظرف مستقرست
یعنی متعلق بالنار قوله و بالماء عطفست بر بالنار ای و کان بالماء
و او خبر کان محذوفست و ما بالنار انس و من ضرم بیان ما
موصوله ای کان ما کان بالنار من ضرم ثابت بالماء و الف لام در
بالنار و بالماء الف لام عهد خارجیست و معهود بجیره است و نار مجوس
والجن تهتف والانوار ساطعة والحق تظهر من معنی ومن کلم

ترجمه الجن پریان الهتف والهتاف آواز دادن السطوع
بر آمدن صبح الحق درست و راست الظهور پیدا شدن المعنی مقصود
سخن المعانی ج الاعراب الجن مبتداست و جمله فعلی در محل
رفع که خبر ای الجن هاتفة و ضمیر فاعل در تهتف راجع است با جن
والانوار مبتدا و ساطعة خبر و تانیث خبر جهة انست که مبتدا جمع است
و ضمیر فاعل در ساطعة راجع است با انوار و اعمالا و بواسطه اعتماد
بر مبتداست والحق مبتداست و جمله در رفع که خبر ای والحق ظاهر
ومن معنی متعلقست بیظهر و من کلم عطف است بر ان
عموا وصموا فإعلان البشائر لم تسمع وبارقة الانذار لم تشم
اللغة العمی کور دل شدن الصمم کر شدن الاعلان آشکارا
کردن البشیر مژده دهنده البشائر ج البشری والسماع شنیدن
الانذار بیم کردن الشیم نگرستن در برق الاعراب ضمیر فاعل

درعموا و صموا راجعست با فرس یا کفار بقرینه مقام و اعلان مبتدا
وجمله فعلی یعنی لم یسمع در محل رفع که خبرای غیر مسموع و اعلان مصدری
است مضاف بفاعل و مفعول محذوفست ای اعلان المبشرین بالبشاره
والبشایر مجرورست باضافه وضمیر فاعل در لم یسمع راجع است
با اعلان و بارقه مبتداست و الانذار مجرورست باضافه و این
اضافه صفه بموصوفست ای لانذار البارقة اللامعه و تاء بارقه
از برای مبالغه است چون اروایة الشعر وضمیر فاعل در لم تسم
راجعست ببارقه و این جمله فعلی در محل رفع که خبر مبتدا و درین
بیت لف و نشری است نه بر ترتیب و ان تفسیر عموا و صموست

من بعدما اخبر الاقوام کاهنهم بان دینهم المعوج لم یقم

لغت الاخبار خبر دادن القوم گروه الاقوام جمع الکهنة
فال گوی کردن الدین کیش الادیان ج الاعوجاج کج شدن

القیام استادن **الاعراب** من بعد معلقست بعموا وصموا ای لم
یسمع و لم تشم و ما مصدری با بعد خود در تقدیر مصدرست و مجرور
باضافه بعد ای بعد اخبار الاقوام و کاهنهم فاعل اخبر و الاقوام
مفعول به و تاخیر فاعل بواسطه اتصال ضمیر مفعول است بفاعل
و بان معلق است باخبر و دینهم اسم ان و جمله فعلی که بعد ازوست
در محل رفع که خبرای غیر قایم و ان با اسم و خبر در محل جر با ای
بعد قیام دینهم و المعوج صفة دینهم و عمل کرده در ضمیر مقدر
که راجعست بادین بواسطه اعتماد بر موصوف

و بعدما عاینوا فی الافق من شهب منقضة و وقع فی الارض من صنم

لغت المعاینه والعیان دیدن رو باروی الافق کناره
اسمان الافاق ج الشهاب ستاره روشن و شعله اتش الشهب
ج الانقضاض بیفتادن و رفتن ستاره الوقوع در خور آمدن

الاعراب و بعد بجر عطف بر من بعد و بنصب عطف بر محل ان
که مفعول بواسطه است و ما عاینوا ما موصول است و عاینوا
فعل و فاعل و این جمله صله ما و من شهب من بیانست بیان ما
موصول و منقضة بجر صفت شهب و ضمیر مقدر فاعل او راجع با شهب
و برفع خبر مبتدا محذوف ای هی منقضة و بنصب حال از شهب یا آنکه
صفة او حمل بر محل من شهب و اعمال و بجهة اعتماد بر موصوفست یا
بر مبتدا یا بر ذو الحال و وفق منصوبست بنزع خافض ای علی وفق
الاضام یا آنکه صفة مصدر محذوف باشد ای منقضة انقضاضا
و یا آنکه حال باشد از ضمیر منقضة که راجعست با شهب ای حال
کونها موافقة لما فی الارض و ما فی الارض ما موصوله است یا موصوفه
و جمله ظرفی که بعد ازوست صله یا صفه و موصول با صله در محل جر
باضافه و فی الارض متعلق است بمحذوفی و او ظرف مستقرست و

و عمل کرده است در ضمیر مقدر که عاید است با ما و من صنم بیان ما
حتی غدا عن طریق الوحی منهزم من الشیاطین یقفوا اثر منهزم
لغت اصبح و غدا بامداد کرد و بمعنی صار نیز آمده الوحی
اگاه شدن الانهزام هزیمت شدن القفو و القفو از پی کسی
فرا شدن الاثر اثر الاعراب حتی عاطفه است یا ابتدائیه
و متعلقست بمنقضة و غدا از افعال ناقصه است و منهزم اسم
او و عن طریق متعلقست بغدا بتضمین معنی مجاوزه و الوحی مجرورست
باضافه و من الشیطان متعلقست بمحذوفی در محل رفع که صفه منهزم
ای منهزم کائن منهم و ضمیر فاعل در یقفوا راجع است با منهزم و این
جمله در محل نصب که خبر غدا ای غدا منهزم قافیا اثر منهزم یعنی تمشی
منهزم خلف منهزم و اثر منصوبست بر ظرف و متعلقست بیقفوا و منهزم ثانی مجرور باضافه
کانهم هربا ابطال ابرهة او عسکر بالحصی من راحتیه رمی

لغه البطل دلیر الابطال ج ابرهه نام ملک یمن است

الحصاة سنک ریزه الحصی جمع الراحة کف دست الراحات ج

الاعراب کان از حروف مشبهه وضمیر متصل در محل نصب

که اسم او راجع باشیاطین وابطال خبر وهر یا تمیز ست از نسبت

جمله که حکم تشبیهی است ومی شاید که حال باشد از ضمیر کانهم که

الطلعی مفعولست و عامل در حال معنی تشبیه باشد در کاف وح

مصدر بمعنی اسم فاعل باشد ای اشبههم [illegible] قوله اوعسکر عطف

است برابطال ای کانهم عسکر وضمیر فاعل در رمی راجع است

با عسکر واین جمله فعلی در محل رفع که صفة عسکر ای عسکر رمی

وبالحصی من راحتیه مرد ومتعلق اند برمی وتقدیم مفید بر تخصیص

است وفاصله میانه صفه وموصوف بظرف جایزست که ظرف

را در کلام اتساعی است وضمیر در راحتیه راجع است باپنی

نبذا به بعد تسبیح شیطنهما نبذ المسیح من احشاء ملتقم

لغة النبذ افکندن البطن شکم واندرون چیزی البطون ج

الحشی اندرون تهی کاه الاحشاء ج الالتقام فرو بردن

اعراب نبذا مفعول مطلق فعل محذوفست ای نبذه نبذا

یا انکه مفعول مطلق رمی است دربیت ما قبل از غیر لفظ فعل چون

قعدت جلوسا ویه متعلقست بنبذا وضمیر راجع است با حصی

وتذکیر ضمیر باعتبار انست که حصی اسم جنس است یا باعتبار رمل

وبعد منصوبست بر ظرف ومتعلقست بنبذا یا بفعل محذوف

که عامل است در مصدر وتسبیح مجرورست باضافه وتنوین عوض

است از مضاف الیه ای بعد تسبیحه وببطنهما متعلقست بتسبیح

وضمیر راجع است با راحتیه له نبذ المسیح صفة نبذا باست بتقدیر

حذف مضاف ای نبذا مثل نبذ المسیح یا انکه بدل از وست واو

مصدریست مضاف بمفعول و فاعل او محذوفست ای نبذه الله المسیح

ومن احشاء متعلقست باو و ملتقم مجرورست باضافه و در اصل

صفة مصدریست محذوف ای حوت ملتقم

جاءت لدعوته الاشجار ساجدة تمشى اليه على ساق بلا قدم

لغه الجئة والمجى آمدن الدعاء والدعوة خواندن الشجر درخت

والاشجار جمع القدم پیش پای اعراب الاشجار فاعل جاءت

وتانیث فعل بجهة انست که فاعل جمعست ولدعوته متعلقست بجاءت

ودر المعنى مفعول لاجلست ای لاجل دعوته و دعوت مصدریست

مضاف بفاعل و مفعولش محذوفست ای لدعوته ایاها و ساجدة

منصوبست بر حال از اشجار و عمل کرده است در ضمیر مقدر که راجع

است باشجار بواسطهٔ اعتماد بر ذو الحال در محل نصب که حال باشد

ضمیر از ساجدة که راجعست باشجار ای حال کونها ساجدة ماشیة

والیه متعلقست بتمشى وتمشى حالست على ساق و بلا قدم متعلقست

بمحذوفی در محل جر که صفة ساق ای ساق کائنة بلا قدم

کانما سطرت سطرا لما کتبت فروعها من بدیع الخط فی اللقم

لغه البدیع نو پدید آمدن اللقم راه ولوح الاعراب

کانّ ملغاست از عمل بواسطهٔ ما که کافه که با او پیوسته و ضمیر

فاعل در سطرت راجع باشجار و سطرا مفعول به و این جمله در محل نصب

که حال باشد از اشجار ای حال کونها ساطرة و می شاید که

مستانفه باشد و لام در لما بمعنی باء سببیه است و می شاید که بر

معنی خود باشد و متعلق بمحذوفی باشد در محل نصب که صفة سطر

ای سطرا کائنا له و با موصوله است و جملهٔ فعلی که بعد از وست

صله و عاید ما محذوفست که مفعول کتبت ای لما کتبته و موصول با صله

در محل جرست بلام ای لکتوب فروعها و فروعها فاعل کتبت وضمیر
راجعست با اشجار و در محل جرست باضافهٔ من و من بیان ماء موصول
است و بدیع مجرورست باضافه و ان اضافهٔ صفت بموصوفست
چون جرد قطیفة ای من الخط البدیع و فی اللقم متعلقست بکتبت

مثل الغمامة اتی سار سایرة تقته حر وطیس للهجیر حمی

لغه الغمامة ابر الغمامات ج اَنّی از کجا و هر کجا السیر رفتن
الوقایة نگاه داشتن الحر گرما الوطیس تنور گرم تافته الهجیر و
الهاجرة گرمگاه الحمی گرم شدن **اعراب** مثل خبر مبتداء
محذوفست ای هو مثل و الغمامة مجرورست باضافه و درینجا حذف
مضافست محذوف ای مجیء الاشجار مثل تظلیل الغمامة و اَنّی
ظرفست متضمن معنی استفهام و معلقست بسار بمعنی اَیْنَ یا بمعنی کیف
ای من ای موضع الی ای موضع سار ماشیا او راکبا و ضمیر فاعل

در سار راجع است بانبی و سایرة برفع خبر مبتدا محذوفست ای
هی سایرة و ان جمله استینافست یا بیان حال غمامه و بنصب حال
از غمامه که فی المعنی مفعول است ای یشبه الغمامة حال کونها سایرةً
اَنّی سار و ضمیر فاعل در سایرة راجع است با غمامه و اعمال وجهه
اعتماد است بر مبتدا یا بر ذو الحال و ضمیر فاعل که در تقیه مقدرست
راجع است با غمامه و ضمیر مفعول راجعست بانبی و ان جمله در محل نصب
که حال باشد از ضمیر غمامه که مقدرست در سایرة ای حال کونها
الغمامة واقیةً له و حر مفعول دوم تقیه وطیس مجرورست باضافه
و للهجیر متعلق است بمحذوفی در محل جر که صفة وطیس ای وطیس کاین
للهجیر و حمی بفتح اخر فعل ماضی است و سکون او عارضی است در وقف
و ضمیر فاعل در حمی راجعست با وطیس و ان جملهٔ فعلی در محل
نصب که حال باشد از ان وطیس مقدر باشد ای قد حمی ای حال کونها حامیا

اقسمت بالقمر المنشق ان له من قلبه نسبة مبرورة القسم

لغة الاقسام سوگند خوردن الانشقاق شکافتن النسبة
بچیزی باز خواندن البر راست کردن سوگند القسم سوگند اعراب
اقسمت فعل و فاعل و بالقمر متعلق است باو والمنشق صفة القمر واسم
فاعل است و عمل کرده در ضمیر مقدر که راجع است بالقمر بواسطهٔ
اعتماد بر موصوف و نسبة اسم وله خبر مقدم بر اسم ای ان النسبة ثابتة
له و ضمیر له راجع است بقمر وان با اسم و خبر جواب قسم است ومن
قلبه متعلق است بنسبة و ضمیر او راجع است بالنبی و نشاید که بالقمر
متعلق باشد بنسبة چرا که در انچه در حیز ان باشد بر و مقدم نشود
و مبرورة القسم صفة نسبة است والقسم مجرور است باضافه و این
اضافهٔ لفظی است و مضاف بمعمول خود ای مبرورا قسمی علیها و لهذا صفة نکره است

وما حوی الغار من خیر ومن کرم وکل طرف من الکفار عنه عم

لغة الحواية جمع کردن الغار والمغارة سوراخ در کوه
الطرف چشم اعراب وما حوی واو عطفست و ما موصوله
بمعنی من و الغار فاعل حوی و ضمیر مفعول محذوفست ای حواه و این
جملهٔ فعل صله و عاید ما و موصول با صله در محل جر است عطف بر بالقمر
ای واقسم بمن حواه الغار ومن جود من بیان است یعنی بیان ما
موصول و من کرم عطف بر ان و تنوین در خیر و کرم از برای تعظیم
است یا انکه عوض است از مضاف الیه ای خیر البشر و کرمه و کل طرف
و واو حال است و کل مبتدا و طرف مجرور است باضافه و من الکفار
متعلق است بمحذوفی در محل جر که صفة طرف است ای طرف کاین منهم و عنه
متعلق است بعمی و ضمیر او راجعست بما و عمی بفتح اخر فعل ماضی همچون
علم و سکون آخر بسبب وقف است و ضمیر فاعل در و مقدر است راجع
بالطرف و این جمله در محل رفع که خبر کل والله اعلم

فالصدق فی الغار والصدیق لم یریا وهم یقولون ما بالغار من ارم

لغت الصدق راست گفتن و راست کردن وعده الریم از جای فرا تر شدن الارم یکی **اعراب** الصدق مبتدا و فی الغار متعلق بمحذوفی در محل رفع که خبر ای کان فی الغار و این ظرف مستقرست و عمل کرده در ضمیر مقدر راجع با مبتدا ای فی الغار هو والصدیق عطف بر الصدق واو نیز مبتداست و خبرش محذوفست بقرینهٔ ما قبل ای والصدیق کذلک او فی الغار و لم یریا مضارع منفی است از ورم یریم و ریما و معتل الفاست و احتمال دارد که معتل العین باشد از رام یریم و اصل لم یریا لم یریما باشد بیا و در ضرورت شعر یا را ساقط شد صیغهٔ تثنیه و الف فاعل اوست و ضمیر فاعل راجع با صدق و صدیق وهم یقولون واو حالیست وهم در محل رفع که مبتدا و ضمیر راجع با کفار در بیت ما قبل و یقولون فعل و فاعل

وان جملهٔ فعلی در محل رفع که خبر ای وهم قایلون وان جملهٔ اسمی در محل نصب که حال باشد از من الکفار در بیت ما قبل که متعلق است با فعال عام و فی المعنی مفعول بواسطه است ای حال کونهم قایلین و این جملهٔ حالیه مشتمل است بر واو و ضمیر قوله ما بالغار ما مشابه لیس است و عمل او باطل شده بواسطهٔ تقدم خبر بر اسم و بالغار متعلق بمحذوفی واو ظرف مستقرست و عمل کرده در اسم ظاهر بواسطهٔ اعتماد بر نفی و ارم فاعل ظرفست و من زایدست ای ما کان بالغار ارم و این جمله منفی در محل نصب که مقول قول ای یقولون هذا القول

ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی خیر البریة لم ینسج ولم تحم

بیضه نهاده کبوتر یافته جا عنکبو ، کافران شد گمان کانجا نیاسوده کس

لغت الظن گمان بردن الحمام کبوتر و هر مرغ که طوق دارد الحایم ج العنکبوت جولاهه العناکب ج البریة آفریدگان

البراباج النسج بافتح الحوم والحومان گرد چیزی گردیدن لغة
ظنوا از افعال قلوبست ومقتضی دو مفعول والحمام مفعول اول ولم
تحم فعل وفاعل واین جمله در محل نصب که مفعول دوم ظنوا وضمیر فاعل
در لم تحم راجعست با حمام ای ظنوا الحمام غیر حایمة والعنکبوت مفعول
اول ظنوا ای ولم تنسج فعل وفاعل واین جمله در محل نصب که مفعول دوم ظنوا
ثانی وضمیر فاعل در لم تنسج راجعست با عنکبوت ای وظنوا العنکبوت
غیر ناسجة وعلی خیر البریة متعلق است بلم تنسج ودرین بیت لف
ونشرست بی ترتیب وتقدیر کلام اینست که ظنوا الحمام لم تحم وظنوا
العنکبوت لم تنسج علی خیر البریة واحتمال غیر این نوع نیز دارد
وقایة الله اغنت عن مضاعفة من الدروع وعن عال من الاطم
چون خدا ورا ز شر دشمنان محفوظ داشت باز ره حاجت نبودش با حصاری محترم
لغة الوقایة نگاه داشتن الاغناء بی نیاز کردن المضاعفة

دو چندان کردن الدرع زره الدروع جمع العلو بلند شدن
الاطمة قلعه الاطم جمع اعراب وقایه مصدرست مضاف بفاعل
ومفعول او محذوفست ای وقایة الله اياه واو مبتداست وضمیر
فاعل در اغنت راجعست با او واین جمله فعلیه در محل رفع که خبر
ای مغنیة وعن مضاعفة متعلق است با اغنت ومضاعفة اسم مفعول
است از باب مفاعله وصیغه مؤنث ومن الدروع من بیانست
ای عن درع مضاعفة من الدروع یا انکه من الدروع المضاعفة
وعن عال عطفست بر عن مضاعفة وعال اسمیست منقوص تقدیرا
مجرور بعن ومن الاطم من بیانست ای عن حصن عال من الاطم
یا انکه من الحصون العالیة وجه عالی ترخیم عالیه باشد بضرورة
ما سامنی الدهر ضیما واستجرت به الا ونلت جوارا منه لم یضم
السوم رنج رسانیدن الدهر روزگار الدهور جمع الضیم ظلم

کردن الاستجاره زنهار خواستن النیل یافتن و رسیدن

الجوار زنهار دادن و حمایت کردن الضیم کم کردن بیت

رنج بردیدم ز دهر و خواستم از وی امان ٭ در جوارا و خلاص از شر بلایی یافتم

اعراب ما سامنی ما نافیه است بقرینهٔ الا که بعد از وست و

سامنی فعل و مفعول و الدهر فاعل و تاخیر او بواسطهٔ اتصال

ضمیر مفعول است بفعل و ضیماً مفعول مطلق سامنی است از غیر

لفظ فعل ای ما ضامنی ضیما و این نیز روا نیست و می شاید که

مفعول دوم سامنی باشد کقوله تعالی یسومونکم سوء العذاب

واستجرت به واو حال است و قد مقدر است ای وقد استجرت

و این جمله فعلی در محل نصب که حال باشد از ضمیر متکلم در سامنی

و به متعلق است باستجرت و ضمیر راجع است بانی قوله الا و نلت

الا حرف استثناست و جملهٔ فعلی که بعد از وست مستثنی است و این

واین واو حال است و این استثناء مفرغ است چرا که کلام غیر

موجب است و مستثنی منه مذکور نیست ای ما سامنی الدهر فی حال من

الاحوال الا فی حال نیل الجوار عند الاستجارة به او فی وقت من

الاوقات الا فی وقت نیل الجوار و جملهٔ فعلی در محل نصب باشد

که حال باشد از ضمیر متکلم و جوارا مفعول نلت و منه متعلق است بمجد و فی

در محل نصب که حال باشد از جوار و ضمیر فاعل در لم یضم راجع است با

جوار و این جملهٔ فعلی در محل نصب که صفت جوار ای جوارا غیر مضیم

ولا التمست غنی الدارین من ید الا نلت الندی من خیر مستلم

لغه الالتماس جستن الدارین الدو رجع الاستلام بوسه

دادن الندی عطا بیت هرچه کردم التماس از نعمت هر دو جهان

یافتم بر وجه احسن هر چه از وی خواستم اعراب التمست فعل

و فاعل عطف بر ما سامنی و لا زایده است بقرینهٔ واو عطف و نفی سابق

وغنی اسم مقصوریست بتقدیرا منصوب که مفعول به ومن یدیه
متعلق است بالسمت یا بمحذوفی در محل نصب که صفة غنی ای الغنی
الحاصل من یدیه والا اسلمت مستثنی مفرغست چنانکه دربیت ما قبل
گفته شد درالا ولیت جوارا والذی اسم مقصور بتقدیرا منصوب که مفعول
اسلمت ومن خیر مسلم متعلقست با سلمت در محل نصب که صفت
الذی ومسلم بفتح لام اسم مکانست یا اسم مفعول از اسلام

لاتنکر الوحی من رؤیاه ان له قلبا اذا نامت العینان لم ینم

وحی در خواب باو میرسید در مدت شش ماه بحدیث عایشه رضی الله عنها
خود مکن انکار وحی از خواب پیغمبر که او هستش اردر خواب رفتی دل بدی بیدار هم

اعراب لاتنکر نهی مخاطبست وضمیر مقدر فاعل والوحی مفعول به
ومن رؤیاه متعلق است بمحذوفی در محل که صفت الوحی ورؤیا اسمیست
مقصور بتقدیرا مجرور بمن ومضاف بضمیر متصل وان استینافست وقلبا

اسم او وتنوین از برای تعظیم است وله متعلق است بمحذوفی در محل
رفع که خبران وتقدیم خبر از برای تخصیص است واذا ظرفست متضمن
معنی شرط ولازم الاضافه بجمله ومتعلق است بلم ینم که جواب اذاست
والعینان فاعل نامت واو تثنیهٔ عین است والف علامت رفع
وان جمله فعلی در محل جراست باضافه ای وقت نوم عینیه وضمیر فاعل
در لم ینم راجع است با قلبا وان جمله جواب اذاست وجمله شرطی
که عبارتست از شرط وجزا در محل نصب که صفت قلبا ای قلبا غیر نائم

وذاک حین بلوغ من نبوته فلیس ینکر فیه حال محتلم

لغت ذاک وذلک ان الحین سکام الاحیان ج البلوغ
رسیدن النبوة پیغمبری الاحتلام خواب دیدن اعراب
وحی در خواب اول پیغمبری بودی ورا خواب او منکر نبودی همچو خواب محتلم

اعراب ذاک اسم اشارتست وصفا وباسم معرف بلام لازم

و درینجا صفة محذوفست ای ذاک الوحی واو مبتداست وظرف
بعد ازوست متعلق است بمحذوفی در محل رفع که خبر و بلوغ مجرورست
باضافهٔ حین و تنوین عوض است از مضاف الیه ای حین بلوغه
وضمیر محذوفست فاعل مصدرست و من نبوته متعلق است ببلوغ
ای من وقت نبوته و فلیس فا از برای تفریع است و النجا است
و در لیس ضمیر شان مقدرست که اسمش و جملهٔ فعلی که بعد ازوست
خبر و ضمیر مقدر در ینکر راجع است با وحی که مفعول مجهول وست
و فیه متعلق است به ینکر و ضمیر فیه راجع است با حین و حال محتلم منصوبست
است بر ظرف و متعلق است به ینکر و محتلم بفتح لام مجرورست
باضافه واو مصدر میمی است بمعنی احتلام و تنوین عوض است
از مضاف الیه ای حال احتلام تبارکت الله ما وحی بمکتسب
کم ابرأت وصبا باللمس راحته التبارک بزرگوار شدن و با...
گن

العیب ناپیدا الغیوب ج الاتهام تهمت زده کردن ب
پس بزرگست ایزد ما وحی وکسبی نبود ٭ هم رسول و نبد بر علم غیبی متهم
اعراب تبارک الله فعل و فاعل و استعمال ان در تعجب است همچو
سبحان الله و ما وحی ما مشابه لیس است و وحی اسم ما و بمکتسب خبر
و با زایده و در مکتسب ضمیری مقدرست راجع با وحی و اعمال وجهه
اعتماد دست بر اسم ما که در اصل مبتداست و این جمله متقی استینافست
ولا نبی عطفست بر ما وحی و لا زایده است بمتهم و در متهم ضمیر مقدرست راجع با نبی
کم ابرأت وصبا باللمس راحته واطلقت اربا من ربقة اللمم
لغ الابراء به کردانیدن الوصب خستگی اللمس بسودن الراحة
کف دست الاطلاق رها کردن الارب والاربة حاجت الربقة
رسن اللمم جنون و اکنانان کوچک دل زار وخانه فضلت درد دارد امد
شربت خالص از ان دار الشفا دارد امد اعا ب

کم خبری است در محل نصب که مفعول برأت و ممیز کم محذوفست پس
اگر مصدر تقدیر کنند کم منصوب باشد بر مصدر چون کم ابراءٍ ابرأتُ
و اگر ظرف تقدیر کنند کم منصوب باشد بر ظرفیت چون کم مرةٍ ابرأتُ
و راحةُ فاعل ابرأت و وصبا مفعول به و کم مفعول مطلق یا مفعول
فیه بحسب اختلاف ممیز و للمس متعلق است با برأت و الف لام عوض
است از مضاف الیه ای بلمسها ایاه و ضمیر متصل فاعل مصدرست و
ضمیر منفصل مفعول و مرد و محذوف اند و اطلقت عطف بر برأت
ای و کم اطلقت و ضمیر فاعل در اطلقت راجع است با راحة و اربا
مفعول به و من ربقة متعلق است با طلب و اللم مجرورست باضافه
و وصبا و اربا بکسر عین صفة مشبهه اند و بفتح عین اسم اند بتقدیر
حذف ای اذا وصب و ذا ارب

واحیت السنة الشهباء دعوته حتی حکت غرة فی الاعصر الدهم

لغة الاحیاء زنده کردن السنة سال السنوات ج الاشهب
والشهباء سفید الدعوة خواندن الحکایة بچیزی مانستن و سخن
باز گفتن الغرة سفیدی پیشانی است الغرج العصر روزگار
الاعصر و الاعصار ج الادهم و الدهماء سیاه الدهم ج

بیت
دعوة او قحط و تنگی از جهان برداشتی   تا چو روی اسپید بودی در سیاهی نیم

اعراب واحیت عطف است بر برأت ای و کم احیت تقدیرش
کم مرةً او کم احیاءً چنانکه گذشت و دعوته فاعل احیت و دعوة
مصدرست مضاف بفاعل و مفعولش محذوفست ای دعوته الله
و ضمیر دعوته راجع است با نبی و اسناد مجازی است ای احیاها
الله بدعوته و السنة مفعول به و تقدیم مفعول بجهت اهتمام بذکر
ان و الشهباء صفة السنة و او مونث الاشهب است چون ابیض
و بیضاء و حتی عاطفه است از برای انتهاء غایة احیا و ضمیر فاعل

در حکمت راجع است با السنه وغره مفعول له وتنوین از برای تعظیم

وفی الاعصر متعلق است بفعل والدهم صفت الاعصر واو جمع

دهما است مونث ادهم **بعارض جاد او خلت البطاح بها**

سیبا من الیم او سیلا من العرم العارض ابر العوارض

الجود نیک باریدن باران الخیل والخیلولة پنداشتن البطاح

رودخانه فراخ البطاح ج السیب عطا الیم دریا الیموم ج

السیل رود السیول ج العرم رودخانه و باران سخت و نام موضعی در کشتی

از دو عایش آمدی باران وادی پر شدی کو یا در عهدی یا خود بدی سیل عرم

اعراب بعارض متعلق است با حیث یا بدعوته یا بحکمت

وبا از برای سببیه است وضمیر فاعل در جاد راجع است با عارض

وان جملهٔ فعلی در محل جر که صفت عارض ای بعارض جاید قوله

او خلت او بمعنی الی ان وخلت از افعال قلوبست ومقتضی دو مفعول

ثانی وبها متعلق است بخلت وفی در محل نصب که صفة البطاح ای

البطاح الکاینة بها وضمیر راجع است با سنه شهبا وحمل سیب بر

بطاح بر سبیل مجاز است از برای مبالغه یا بتقدیر حذف مضاف ای

ذوات سیب ومن الیم متعلق است بخلت وفی در محل نصب که صفة

سیبا او سیلا عطف است بر سیبا ومن العرم صفه سیلا و سیب

وسیل برفع خوانده وح سیب مبتدا باشد وبها خبر مقدم بر و ومبتدا

نکره تخصص یافته باشد بتقدیم خبر یا بصفت که من الیم است وان

جملهٔ اسمی در محل نصب که مفعول دوم خلت وضمیر بها راجع باشد یا بطاح یا با عارض

دعنی وصفی آیات له ظهرت ظهور نار القری لیلا علی علم

لغت دع وزر بگذار الایة نشان الایات ج الظهور

آشکارا کردن القری مهمانی کردن اللیل شب اللیالی ج العلم

کوه الاعلام ج **ت** کوشش کن تا معجزش کویم که آن ظاهر بود

همچو آتش در شب تاریک بر روی علم   دعنی فعل و فاعل و مفعول

و وصفی واو بمعنی مع است و وصفی مفعول معه و وصف مصدر است

مضاف بفاعل و ایات مفعول مصدر است وله متعلق است بمحذوفی

در محل نصب که صفت ایات است وظهور مفعول مطلق است از برای نوع

ونار القری مجرور است باضافه ولیلا منصوب است بر ظرف و متعلق

است بظهور که مصدر است و علی علم متعلق است بظهور و می شاید

که متعلق است بمحذوفی باشد در محل نصب که حال باشد از نار القری

فالدر یزداد حسنا وهو منتظم ولیس ینقص قدرا غیر منتظم

لغت الدر مروارید بزرگ الدرر والدراری ج الانتظام در

رشته کشیدن النقصان کم شدن القدر اندازه و بزرگی الاعداد

معنی در اگر پیوسته باشد حسن آن زاید بود ورنباشد منتظم قدرش هیچ کم

اعراب فالدر فا از برای تعلیل است والدر مبتدا وضمیر فاعل

در یزداد راجع است با الدر و این جمله فعلی در محل رفع که خبر مبتدا

وحسنا تمیز است از نسبت جمله و فی المعنی فاعل است ای یزداد حسنه

وهو منتظم واو حال است وجمله اسمی که عبارت از مبتدا و خبر است

در محل نصب است که حال باشد از ضمیر فاعل در یزداد ولیس ینقص

عطف است بر یزداد و در لیس ضمیری مقدر است که اسمش راجع با الدر

و این جمله فعلی در محل نصب که خبر لیس ای لیس الدر ناقصا و قدرا

تمیز است از نسبت جمله فعلی و فی المعنی فاعل است ای لیس قدره

وغیره منصوب است از ضمیر فاعل در ینقص ومنتظم مجرور است باضافه

و عمل کرده در ضمیر مقدر که راجع است با الدر بواسطه اعتماد بر ذو الحال

فما تطاول آمال المدیح الی   ما فیه من کرم الاخلاق والشیم

لغت التطاول دراز شدن الامل امید الامال ج الخلق

والشیمة خوی الاخلاق والشیم ج   معنی

هرچه گویم در مدح مصطفی بسیار نیست ۞ گو مزین بد بخلق نیکو و حسن شیم

لغات فما تطاول فا از برای تعلیل است و ما تطاول ماضی
منفی است و امال فاعل او و مدیح فعیل است بمعنی مادح یا بمعنی
ممدوح به وجه اضافه امال با او بر سبیل مجاز باشد و الی متعلق
بتطاول یا بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از امال و ما اسم موصول
است و جمله ظرفی یعنی فیه صله او و فیه ظرف مستقر است و عمل
کرده است در ضمیر مقدر که عاید است با ما بواسطه اعتماد بر موصول
و موصول با صله در محل جر است با الی و ضمیر در فیه راجع است
با نبی و من کرم بیان ما موصول است و الاخلاق مجرور است
باضافه و الشیم عطف است بر آن ای و مکارم الشیم

آیات حق من الرحمن محدثة قدیمة صفة الموصوف بالقدم

لغة الآیة نشان الآیات ج الحق راست و درست
الرحمن بسیار بخشاینده الاحداث نو پدید آوردن القدم دیرینه
شدن الصفة نشان الصفات ج آیتهای حق که از رحمن فرود آمد نو
چون صفات ذات او سزد بر وصف قدم

اعراب در آیات حق رفع و نصب رواست رفع بانکه خبر مبتدا محذوف باشد
ای هذه الآیات آیات حق و نصب بانکه بدل باشد از آیات که مفعول
دعنی و وصفی است در بیت سابق یا نصب علی المدح و حق مجرور است
باضافه و این اضافه بیانی است ای آیات هی حق و تنوین حق
از برای تعظیم است و من الرحمن متعلق است بمحذوفی در محل
رفع که خبر بعد از خبر باشد و محدثة و قدیمة و صفة الموصوف
درین مصرع دو وجه رواست رفع بانکه خبر بعد از خبر باشد و
رفع و نصب بر وصفیت آیات و در صفة الموصوف نصب رواست
بانکه حال باشد از ضمیر فاعل در قدیمة که راجع است با آیات و الموصوف

مجرورست باضافه والف لام اسم موصول است بمعنی الذی و
موصوف صلهٔ الف لام است و بالقدم متعلق است بموصوف

لم تقترن بزمان وهی تخبرنا عن المعاد وعن عاد وعن ارم

لغه الاقتران نزدیک شدن العود والمعاد بازگشتن
عاد وارم نام دو قبیله است وارم نیز نام بوستانی است که
شداد عاد ساخت ت تقترن نامد بوقتی از زمان نسبت ثبت بدا
پس خبر داد از معاد وقصهٔ عاد وارم اعرا
ضمیر فاعل در لم تقترن راجع است با ایات واین جملهٔ فعلی در محل
رفع که صفه ایات وبزمان متعلق است بان وهی واو حالست
وهی در محل رفع که مبتدا ای وهی مخبرة لنا وازا جملهٔ صغری گویند
وجملهٔ اسمی که عبارتست از مبتدا وخبر ازا جملهٔ کبری گویند در
محل نصب که حال باشد وضمیر فاعل در تخبرنا وعن المعاد

متعلق است بتخبرنا وعن عاد وعن ارم نیز وعطف بر عن
المعاد وتکرار حرف عن از بهر تاکیدست وضرورهٔ شعر است

دامت لدینا ففاقت کل معجزة من النبین اذ جاءت ولم تدم

لغه الدوام همیشه بودن لدینا نزدیک ما الفوق
فایق شدن الاعجاز عاجز کردن المجیء آمدن ست
نزد ما باقی بماند بهتر از معجزات همه پیغمبران باقی نماند یا ام
اعراب ضمیر فاعل در دامت وفاقت راجع است با ایات
ولدینا از ظروف الاضافه است و متعلق بدامت وفاقت
عطف بر دامت وفا بر مسبب داخل شده است وکل مفعول فاقت
ومعجزه مجرورست باضافه ومن النبین متعلق است بمحذوفی در محل جر
که صفهٔ معجزة واذ از ظروف لازم الاضافه بجمله است ومتعلقست بفاقت
وضمیر فاعل در جاءت راجعست با کل وکل اکتساب تانیث کرده است

از مضاف الیه ولهذا تانیث فعل واجبست ولم تدم عطفست بر حانت
وضمیر فاعل در لم تدم راجعست بکل معجزة وجمله در محل جرست باضافه در
از مقدر ای وقت عدم دوامها ومیشاید که واو حال باشد

محکمات فما یقضن من شبهة لذی شقاق ولا یبغین من حکم

لغة التحکیم حاکم گردانیدن الاحکام استوار کردن الابقاء
باقی گذاشتن الشبهة مانند چیزی الشبهات والشبهة ج الشقاق
مخالفت کردن البغی جستن النفی راندن س
محکم است آیات قرآن شبهه کس را نماند وز همه آیات آن تابان بود نور حکم
الاعراب در محکمات دو وجه رواست رفع ونصب بر قیاس سایر
اخبار وصفات که از پیش گذشت ومیشاید که خبر مبتدای محذوف باشد
ای هن محکمات فما یقضن فا از برای نتیجه است وما یبغین مضارع منفی
ونون ج مونث فاعل وست وضمیر جمع راجعست بآیات ومن شبهة

مفعول یقضین ومن زایدست در نفی ولذی شقاق متعلق بمحذوفی در
محل جر که صفت شبهه ای شبهة ثابتة له ومیشاید که متعلق باشد بیقضین ولا
یبغین فعل وفاعل ومن حکم مفعول به ومن زاید است

ما حوربت قط الا عاد من حرب اعدی الاعادی الیها ملقی السلم

لغة المحاربة باکسی جنگ کردن قط هرگز العود بازگشتن الالقاء
افکندن السلم صلح س هر که با قرآن بجنگ آمد در آخر بازگشت
آنکه دشمن تر بدی تر دشمن بیفکندی سلم الاعراب ضمیر فاعل
در حوربت راجع است بآیات وقط ظرفیست از برای زمان ماضی بر
سبیل استغراق ودر نفی مستعمل باشد والا حرف استثنا وما بعد او
مستثنی مفرغ است وعاد از افعال ناقصه است بمعنی صار ومن حرب
متعلقست باو وتنوین عوض است از مضاف الیه ای من حربها واعدی
اسم تفضیل مستعمل باضافه تقدیرا مجرور که اسم عاد او الاعادی تقدیرا

باضافه مجرور و ملتقی السلم خبر او و این جمله در محل نصب است که حال
باشد از ضمیر جورت تتعذیر قد و مستثنی منه محذوفست واکر عاد
بمعنی رجع باشد فعل تام باشد و بفاعل تام شود وح الهدی الاعادی
فاعل او باشد و او مضاف است بمفعول خود

ردت بلاغتها دعوی معارضها ردّ الغیور ید الجانی عن الحرم

لغه الرّد باز کردانیدن • البلاغ والبلاغة بغایت رسیدن
المعارضة باکسی برابری کردن الغیرة رشک شدن الجنایة
کناه کردن الحرم محرم الحرمة حرام الحرم ج
ار بلاغة جلد دعوی معارض دفع کرد جون غیوری کوکند ردّ دست جانی ار حرم
الاعراب بلاغتها فاعل ردّت واو مصدرست مضاف بفاعل
و دعوی تقدیرا منصوب که مفعول ردّه واو نیز مصدرست مضاف
بفاعل و معارضها مجرورست باضافه و ردّ الغیور صفة موصوف محذوف

وان محذوف مفعول مطلق است نه این مفعول چرا که مفعول مطلق عمل
نمیکند در ینجا ردّ الغیور عمل کرده است چرا که مضافست بفاعل و ید
الجانی مفعول اوست والجانی تقدیرا مجرورست وعن الحرم متعلق بردّ

لها معان کموج البحر فی مدد وفوق جوهره فی الحسن والقیم

لغه المعنی خواسته شده المعانی ج الموج آشوب دریا الامواج ج
المدد افزونی الامداد ج الجوهر کوهر الجواهر ج القیمة بها القیم ج
معنی بسیار همچون موج دریا داردان بهترست از ان جواهر جمله در حسن و قیم
الاعراب معان اسم مقصورست تقدیرا مرفوع که مبتدا ولها جار مجرور
متعلق است بمحذوفی در محل رفع که خبراى ثابت لها و مبتدا نکره تخصیص
یافته بتقدیم خبر یا صفت و کموج متعلقست بمحذوفی در محل رفع که صفه
معان و کاف بمعنی مثل است ومثل درابهام متوغل است و باضافه
بمعرفه معرفه نمیشود ولهذا در ینجا صفت نکره واقع شد و موج مصدرست

مضاف بفاعل والبحر مجرورست باضافه وفی مدد متعلقست بکاف
تشبیه که درو معنی فعل است وفوق ظرفیست مکان در محل رفع که
صفة معان مقدر عطف بر کموج البحر ای ولها معان فوق جوهره
متعلق بمحذوفست وفی الحسن متعلقست بمعنی فعل که در ضمیر فوق
استای فایقة فی الحسن یا متعلق ظرف که از افعال عام است یا آنکه
تقدیر کلام چنین باشد که لها معان کشیء هو فوق جوهره فی الحسن

فما تعد ولا تحصی عجائبها ولا تسام علی الاکثار بالسأم

لغه العد والاحصاء شمردن العجب خوش آمدن السوم رنج
رسانیدن الاکثار بسیار گردانیدن السیر برآمدن بت
از عجایبهای قرآن کس نمیداند شمرد ورچه بسیاری بخوانی می‌نیایی زان سأم
الاعراب فا از برای نتیجه است وعجایبها فاعل لاتحصی است
نزدیک بصریان وفاعل لاتعد ضمیرست راجع با عجایبها ای لاتعد
هی ولاتحصی عجایبها واین از باب تنازع فعلین است وضمیر راجعست
با آیات ولا تسام عطفست بر ما تعد واو صیغهٔ مؤنث غایب است
وفاعل او ضمیرست راجع با آیات ویا لسام متعلقست بلا تسام وعلی
الاکثار متعلقست بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر فاعل
در لا تسام وعلی بمعنی مع است واین بیت نتیجه بیت ما قبل است
ومصراع اول نتیجهٔ مصراع اول آنست ومصراع ثانی نتیجهٔ مصراع ثانی بیت

قرت بها عین قاریها فقلت له لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

لغه القرة والقرور روشن شدن چشم الظفر فیروزی یافتن
چشم خواننده بآن روشن شود من گفتمش یافتی حبل متین محکم بگیر آن معتصم
الاعراب عین فاعل قرت واو مؤنث سماعیست واز این جهة
فعل او مؤنث است وبها متعلقست بقرت وضمیر راجع است با آیات
وقاری بعد مجرورست باضافه ومضافست بمفعول وضمیر

متصل در محل جرست باضافه فعلت فعل و فاعل عطف بر قرت

وله متعلق است بفعلت لقد ظفرت لام موطئه قسم است ای والله

لقد ظفرت و قد حرف توقع است و ظفرت فعل و فاعل و ان

جمله جواب قسم است و مقول قول ای فعلت لهذا القول و بجمل

الله متعلق است بظفرت و الله مجرورست باضافه و فاعتصم فعل

و فاعل عطف است بر جمله قسمی عطف انشائی بر انشائی

ان تتلوها خيفة من جر نار لظى اطفأت نار لظى من وردها الشبم

لغه التلاوة خواندن الخيفة ترسيدن الظى زبانه

آتش و ان نام دوزخی است الاطفاء فرو کشتن آتش الورد

والمورد آبشخور الشيم سرد • کر بخوانی آن را ترس آتش دوزخ را

سرد بر خود نار لظی را از ان آب شیم الاعراب تتلها فعل

مضارع حاضر مجزوم بان شرط اصلش تتلوست و علامت

جزمش حذف لام الفعل است و ضمیر مقدر یعنی انت فاعل او ست

و ها مفعول به راجع با آیات و این جمله شرط است و خیفةً مفعول له

ای لاجل الخیفة واو مصدرست از برای نوع اصلش خوفه بوده

و من جر متعلق است باو و نار مجرورست باضافه و لظی تقدیرا

مجرور باضافه و اطفأت فعل و فاعل و این جمله جزای شرطست

و نار مفعول به و لظی تقدیرا مجرور باضافه و من وردها متعلق آن

با طفأت و ورد بمعنی مورد است و الشبم صفة ورد هاست

و او صفة مشبهه است نحو فرح و عمل کرده و ضمیر مقدر که راجع است باورد

كانها الحوض تبيض الوجوه به من العصاة وقد جاءوا كالحمم

لغه كان کویا الابيضاض سفید شدن الحمة انکشت الحمم ج

ای حوض است آنکه دارد روی خواستن سفید • کرچه عاصی و سیه روی باشند و بچو حمم

الاعراب الحوض خبر كان و ضمیر متصل اسم و تذکیر ضمیر باعتبار

قران و تانث باعتبار ایات والف لام الحوض از برای عهدست

والوجوه فاعل تبیض وان جمله استینافست و به معلق است بتعلی

وضمیر راجعست بالحوض ومن العصاة معلق است بمحذوفی در محل نصب

که حال باشد از ان وقد جاره واو حالست وقد از برای تقریب

ماضی بحال وضمیر فاعل در جاه راجعست بالعصاة وضمیر مفعول

راجعست بالحوض وان جمله فعلی در محل نصب که حال باشد از العصاة

وکالحم معطوفست بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر فاعل جاه

وکالصراط وکالمیزان معدلة فالقسط من غیرها فی الناس لم یقم

لغه الصراط راه المیزان ترازو والموازین جمع القسط راستی

جون صراطست آن وجون میزان همی در راستی راستی از غیر قران کس ندیده پس وکم

الاعراب وکالصراط عطفست بر کانها الحوض وکالمیزان عطف

بران فالقسط فا از برای نتیجه است والقسط مبتداست وضمیر فاعل

در لم یقم راجعست بالقسط وان جمله فعلی در محل رفع که خبر مبتدا

ای فالقسط غیر قایم ومن غیرها فی الناس معلق اند بلم یقم ومی شاید

که من غیرها معلق بمحذوفی باشد در محل رفع که صفة القسط ای القسط الحاصل

لا تعجبن لحسود راح ینکرها تجاهلا وهو عین الحاذق الفهم

لغه العجب تعجب کردن راح وصار گشت التجاهل نادانی نمودن

الحذق والحذاقة زیرک شدن در کار الفهم دریافتن

گر حسود انکار ان کرده مدار از ان عجب کو تجاهل میکند ورنی نکو کرده فهم

الاعراب لا تعجبن فعل نهی حاضرست موکد بنون خفیفه وضمیر

مقدر فاعل وست ولحسود معلق اوست وراح از افعال ناقصه

است یعنی صار وضمیر مقدر اسم اوست راجع بالحسود وضمیر فاعل در

ینکرها راجعست بالحسود وضمیر مفعول راجعست بالایات وان جمله

فعلی در محل نصب که خبر راح وتجاهلا منصوبست بر حال از ضمیر حسود

ومصدر بمعنی اسم فاعل است وهو واو حال است وهو در محل رفع

که مبتدا وعین خبر وعن منفجم است بجهة تاکید والحاذق مجرورست

باضافه والفهم صفة الحاذق واو صفة مشبهه است جون فرح واین

جمله اسمی در محل نصب که حال باشد از ضمیر فاعل در ننکرها که راجع

انت باجسود واین جملهٔ حالیه مشتمل است بر واو و ضمیر

فلا تنکر العین ضوء الشمس من رمد وینکر الفم طعم الماء من سقم

لغت الانکار منکر شدن الضوء روشنی الرمد درد جشم

الماء اب المیاه السقم بیماری الاسقام ج الفم دهان الافواه ج

که کهی جشم از رمد منکر شود خور شید را هم دهان منکر شود طعم خوش اب از سقم

الاعراب العین فاعل تنکر واو مونث سماعیست واز ین جهة

فعل ومونثست وضوء مفعول به والشمس مجرورست باضافه ومن رمد

متعلق است به تنکر یا بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از العین ومن سقم

بر قیاس من رمد واین بیت تعلیل بیت ما قبل است وازالهٔ تعجب ودفع

استبعاد انکار حسود وجون از اوصاف ایات قران که اعظم معجزاتست

فارغ شد شروع کرد در بیان معراج که از غرایب وعجایب معجزات

است ومجموع سیزده بیت است من قوله یا خیر من یمم العافون ساحته

الی قوله رضی الله عنه راعت قلوب العدی انباء بعثته

یا خیر من یمم العافون ساحته سعیا وفوق متون الاینق الرسم

لغت الخیر نیکوی ونیک تر من الکس والکسان التیمم قصد

جیزی کردن العافی سایل العافون ج الساحة حریم سرای

المتن پشت المتون ج الناقه شتر ماده النوق والانیق ج

الرسوم شتر تیز رو الرسم ج **نظم** ای بهین انکه مردم سوی درکاهش روند

یا پیاده یا به پشت اشتران بادو دم **الاعراب** یا خیر منادی مضافست

ومن در محل جرست باضافه والعافون فاعل یمم وساحته مفعول به

وضمیر راجع بامن وسعیاً منصوبست بر حال از العافون وحج مصدر
بمعنی اسم فاعل باشد وفوق عطفی است بر سعیا واو ظرفست متعلق
بمحذوفی در محل نصب بر حال ومتون مجرورست باضافه والاینق جمع مجرور
است باضافه واو مثل انیق است بتقدیم نون بر یا که جمع ناقه است
ودر اصل انوق بوده است بواو عین الفعل با نقل کرده اند بفاء الفعل

ومن هو الآیة الکبری لمعتبر ومن هو النعمة العظمی لمغتنم

لغة الکبارة والعظم بزرگ شدن الاعتبار عبرت گرفتن و
باندیشه از پی کاری فراشدن **معنی** ای کسی که آیت کبری زبهر معتبر
وی آن کسی نعمت عظمی زبهر مغتنم **الاعراب** ومن هو من موصول
عطف بر منادی مضاف ای یا من هو وان منادی مفرد معرفه است
وجمله اسمیه که بعد از دست صله وعاید من وهو در محل رفع که
مبتدا والآیة خبر والکبری صفة الآیة واو اسم تفضیل است مونث اکبر

ولمعتبر جار ومجرور متعلق است بمحذوفی در محل رفع که صفة دوم الآیة
وتنوین در دو از برای تقلیل یا از برای تعظیم ومصراع ثانی بر
قیاس مصراع اول است در اعراب وترکیب

سریت من حرم لیلا الی حرم | کما سری البدر فی داج من الظلم

لغة السری بشب رفتن الحرم گرداگرد مکه الدجو تاریک
شدن شب الظلمة تاریکی الظلم جمع **معنی** در شبی رفتی زمکه تا باقصای شریف
همچو ماه جاره کرد روان اندر ظلم **الاعراب** سریت فعل وفاعل
ومن حرم والی حرم هر دو متعلقند بفعل ولیلا منصوبست بر ظرف
وذکر لیل بر سبیل تاکید همچو ناکسوار وتنوین لیلا از برای
تقلیل است وتنوین حرم از برای تعظیم کما سری البدر کاف تشبیه
است وما مصدری با بعد خود در تقدیر مصدرست مجرور بکاف
ای کسری البدر وداج اسم منقوص است بتقدیر مجرور بفی ومتعلق

بسری وا وصفة موصوف محذوفست ای فی لیل داج ومن الظلم
متعلق است بتضمن معنی راکد یا آنکه من بیان باشد

وبت ترقی الی ان نلت منزلة من قاب قوسین لم تدرک ولم ترم

لغة ظل روز گذاشت بات شب گذاشت الرقی بیالا بر شدن
النیل یافتن رسیدن النول دادن القاب مقدار القوس
کمان قاب قوسین مقدار دو کمان وان کنایت است از کمال قرب
مشیدی بالا کردی قاب قوسین ات مقام کان ندست ونجسته بحکمن در هیچ دم

الاعراب فبت عطف است بر سریت وان از افعال ناقصه است
وضمیر متصل اسم وجمله فعلی در محل نصب که خبر ای بت راقیا وان
مصدری با بعد خود در تقدیر مصدرست مجرور بالی ونلت معروف
مشتق است از نیل ونلت مجهول مشتق از نول است وهر دو احتمال
دارد ومنزلة مفعول نلت ومن قاب قوسین من بیان است وقوسین

مجرورست باضافه وضمیر فاعل در لم تدرک راجع است با منزله واین
جمله در محل رفع که صفة منزله است ولم ترم عطف است بر لم تدرک

وقدمتک جمیع الانبیاء بها والرسل تقدیم مخدوم علی خدم

لغة التقدیم والتقدمة در پیش کردن الخادم خدمتکاران
الخدم ج **الاصطلاح** انبیا ومرسلین ات پیشوا می ساختند
همچو مخدومی که گرداند پیش وا بر سر خدم **الاعراب** جمیع فاعل
قدمتک وضمیر متصل مفعول وتاخیر فاعل بواسطه اتصال ضمیر مفعول
است بفعل والرسل که جمع است عطفست بر جمیع بروایه رفع
وبها متعلقست بفعل وضمیر راجع است با منزلة دربیت ما قبل
وبا سببیه است واسناد تقدیم با نبیا ورسل بطریق مجاز باشد
وتقدیم مفعول مطلق است از برای نوع ومخدوم مجرور باضافه
وتنوین در مخدوم وخدم از برای تعظیم است وعلی خدم متعلق بتقدیم

وانت تخترق السبع الطباق بهم فی موکب کنت فیه صاحب العلم

لغه الاختراق بریدن السبع الطباق هفت طبقه آسمان الطبق

الطباق ج الموکب گروهی سواران المواکب ج العلم رایت

الاعلام ج س زآسمانها درگذشتی با جمیع انبیا

درگروهی کاندر شان بوده صاحب علم الاعراب وانت

واو حال است وضمیر مرفوع منفصل مبتدا وتخترق فعل وفاعل

وجمله فعلی رفع که خبر وجمله اسمی در محل نصب که حال باشد از ضمیر

مخاطب در قدمتک والسبع مفعول تخترق و در اصل صفه موصوف

محذوفست ای السموات السبع والطباق صفه سبع وبهم متعلق

بمحذوفی وفی موکب حال است ازو وصاحب العلم خبر کنت

وضمیر متصل اسم او وان جمله در محل جر که صفه موکب

حتی اذا لم تدع شاوا للمستبق من الدنو ولا مرقی لمستنم

لغه بدع میگذارد الشاو غایت ونهایت الاستباق

پیشی گرفتن الدنو نزدیک شدن الرقی بالا برشدن المرقاة نردبان

المراقی ج الاستنام بلند شدن نظم رتبتی ازقرب بهر هیچکس نگذاشتی

جای بالاتر نهشتی دیگری را در رقم الاعراب حتی ابتدائیست

از برای غایه ومتعلق است بتخترق واذا ظرف محض است ولم تدع

از افعال غیر متصرفه است وضمیر مقدر فاعل وست وشاوا

مفعول به ولمستبق متعلق است بمحذوفی در محل نصب که صفت شاوا ومن

الدنو صفه بعد از صفه ولا مرقی بتنوین عطف است بر شاوا ولا زائده

است بقرینه واو عطف ولا مرقی بی تنوین خوانده اند وح لا نفی

جنس باشد ومرقی اسم او ومبنی بر فتح ولمستنم در محل رفع که خبر او

خفضت کل مقام بالاضافه اذ نودیت بالرفع مثل المفرد العلم

لغه الخفض فرو داشتن القیام ایستادن الاضافه نسبت کردن

الذاکی را خواندن الرفع برداشتن الافراد تنها کردانیدن العَلَم
نام الاعلام ج ش پست کردی شوکت سر مقامی را که بود
چون ترا بردند بالا وندران کشتی عَلَم الاعراب خفضت فعل و فاعل
وان جمله جواب اذا ست و کل مقام مفعول خفضت و مقام مجرورست
باضافه و بالاضافه متعلق است بفعل و اذا ظرف لازم الاضافه
بجمله است و متعلق بخفضت و نودیت فعل و فاعل وان جمله در محل جرست
باضافه اذ و الف لام عوض است از مضاف الیه ای برفع المقام
و مثل منصوبست بر حال ز ضمیر نودیت و المفرد مجرورست باضافه و
العلم صفة المفرد ا

کیما یفوز بوصل ای مستتر عن العیون وسرّ ای مکتتم

لغه کیما تاکه الفوز فیروزی یافتن الوصل پیوستن ای
کدام . الاکتتام پوشیده شدن . تا مقام وصل تنها یافتی از جمله خلق

سر نهانی بدانستی ز اسرار قدم الاعراب کی از حروف ناصبه است از
برای تعلیل و متعلق است بخفضت در بیت ما قبل و تفوز منصوبست بکی
و ما زایده است و بوصل متعلق است بتفوز و تنوین تعظیم است و ای
صفة وصل است بتأویلی و مستتر مجرورست باضافه و عن العیون
متعلق است بمستتر و مراد از عیون اعیان است و اخیار یا بصایر و
ابصار و سر عطف است بر بوصل ای و تفوز بسر و ای مکتتم صفة سر

فحزت کل مقام فخار غیر مشترک وجزت کل مقام غیر مزدحم

لغه الحیازة جمع کردن الفخر فخر کردن الاشتراک شریک شدن
الازدحام انبوهی کردن ش جمع کردی هر بزرگی کان نبوده مشترک
برگذشتی از مقامی کان نبوده مزدحم الاعراب جزت فعل و فاعل
عطف بر خفضت و کل مفعول به و فخار مجرورست باضافه وان چیز
کربان فخر کنند از فضایل و کمالات و کسر فا مصدر باب مفاعله است

مجرور باضافه

بمعنی مفاخره و غیر مشترک بجرّ غیر صفة فخارست و بنصب صفة کل یا انکه
حال باشد از ضمیر فاعل در جزت یا از مفعول به و مشترک مجرورست
باضافه و مصراع ثانی بر قیاس مصراع اول است در اعراب

وجل مقدار ما ولیت من رتب   و عز ادراک ما اولیت من نعم

لغه الجلال و الجلالة بزرگ شدن القدر و المقدار اندازه
الاقدار و المقادیر ج التولیة والی گردانیدن الرتبة پایه الرتب
ج العز والعزة ارجمند شدن الایلاء دادن ت
بس بزرگست انچه داونذت ز فضل و مرتبه بس عزیزست انچه بخشیدت خداوند از نعم
الاعراب مقدار فاعل جل و ما مضافست بار موصول و ولیت فعل
و فاعل و این جمله صلهٔ ما و عاید محذوفست ای ما ولیته و موصول با صله
در محل جرست و من رتب بیان است و مصراع ثانی بر قیاس مصراع اول

بشری لنا معشر الاسلام ان لنا   من العنایة رکنا غیر منهدم

لغه البشری مژده المعشر گروه المعاشر ج العنایة خواستن
الانهدام ویران شدن ت مژدگانی باد ما را ای مسلمانان که هست
از عنایت سخت رکنی کان بود دور از هدم الاعراب بشری اسمی است
مقصور تقدیرا مرفوع که مبتدا و لنا متعلق است بمحذوفی در محل رفع
که خبر و لنا ظرف مستقرست و عمل کرده است در ضمیر مقدر که راجع است
با بشری و مبتدا نکره تخصص یافته است بانکه در معنی فاعل است و
معشر الاسلام منصوبست بر اختصاص و مدح و شاید که منادی مضاف
باشد بتقدیر یا ان لنا استینافست در جواب سوال و رکنا اسم ان
و لنا در محل رفع که خبر ان و تقدیم خبر مفید تخصص است و من العنایة
جار و مجرور و غیر منهدم صفة رکنا و ضمیر فاعل در منهدم راجع است بارکنا

لما دعی الله داعینا لطاعته   باکرم الرسل کنا اکرم الامم

لغه لما انگاه الدعا خواندن الطاعة فرمان برداری الکون

بودن الامة کروه الامم ج صلم جون خدا خواننده ما را بطاعة خوانده اند
بهتر پیغمبران باشیم یا خیر الامم **الاعراب** لما ظرفست متضمن معنی
شرط وان کاهی باشد که در فعل ماضی رود وجون در فعل مضارع
رود از برای نفی باشد وداعینا اسم است منقوص مضاف بضمیر
متکلم واعرابش در حالة نصب لفظی است ودر رفع وجر تقدیری
ودر بینجا منصوب است بانکه مفعول دعی است وسکون یا بجهة ضرورة
شعرست ولطاعته متعلق است بداعینا وباکرم متعلق است بدعی
او اسم تفضیل است مستعمل باضافه واکرم الامم خبر کنا وضمیر متکلم
اسمش وان جملۂ اسمی جواب لولاست والامم مجرورست باضافه
جون از قصه معراج فارغ شد شروع کرد در بیان غزا وجهاد و
مجموع این بیست و دو بیت است من قوله راعت قلوب العدی
الی قوله خدمته بدیع استقبل به الخ

راعت قلوب العدی انباء بعثته کنبأة اجفلت غفلا من الغنم

لغة الروع ترسانیدن العدو دشمن العدی ج النبأ خبر
الانباء ج البعثة برانکیختن النبأة آواز الاجفال ترسانیدن
و دوانیدن الغنم کوسفند الاغنام ج الغفلة غافل شدن
دشمنان را دل بترسانید اخبار رسول صلم همجو آوازی که بر جهانیدی غنم
الاعراب انباء فاعل راعت وقلوب مفعول به مقدم بر فاعل و
تانیث فعل بجهة آنست که فاعل جمع است ولبعثته مجرورست باضافه و
او مصدرست از برای نوع مضاف بمفعول وفاعلش محذوفست
ای بعثه الله ایاه وکنبأة متعلق است بمحذوفی در محل نصب که صفة
مصدر محذوف ای راعت روعا وضمیر فاعل در اجفلت راجع است
بنبأة وغفلا مفعول به وان جمله در محل جر که صفة نبأة ومن الغنم
متعلق است بمحذوفی در محل نصب که صفة غفلا ای غفلا کاینة من الغنم

ما زال یلقاهم فی کل معترک ٭ حتی حکوا بالقنا لحماً علی وضم

لغة ما زال همیشه بود اللقاء دیدن و کارزار کردن الاعتراک
انبوهی کردن الحکایة بچیزی مانند شدن القنا سر نیزه الوضم
تخته که گوشت بران پاره کنند چون بجنگ دشمنان رفتی بدی در جنگگاه
عضوهاشان بر سر نیزه چو لحمی بر وضم الاعراب ما زال از افعال
ناقصه است و ضمیر مقدر اسمش راجع با بنی و ضمیر فاعل در یلقاهم
راجع است و ضمیر مفعول راجع است با عدی در بیت ما قبل و این
جمله در محل نصب که خبر ما زال و فی کل متعلق است بیلقاهم و معترک
مجرور است باضافه و او اسم مکان است از اعتراک و حتی متعلق
است بیلقاهم و غایة لقاست و ضمیر فاعل در حکوا راجع است
با عدی و لحما مفعول به و بالقنا متعلق است بحکوا و با از برای
سببیه است ای بسبب ضرب القنا بتقدیر حذف مضاف و علی وضم

متعلق است بمحذوفی در محل نصب که صفت لحما ای لحما کائنا علی وضم

ودّوا الفرار فکادوا یغبطون بها ٭ اشلاء شالت مع العقبان والرخم

لغة الودّ والمودّة دوست داشتن الفرار گریختن الکیدودة
والمکادة خواستن و بکاری نزدیک شدن الغبطة آرزو بردن
الشلو عضو الاشلاء ج العقاب آله العقبان ج الرخمة
استخوان رند و آن مرغیست که بر کشتار و مردار افتد الرخم ج
آرزو بردندشان گریز و غبطه بردندی بران عضوهای کان بردی با عقاب و با رخم
الاعراب ضمیر فاعل در ودّوا راجع است با عدی در بیت
سابق و الفرار مفعول به و کادوا از افعال مقاربه است و ضمیر
متصل اسم اوست و فعل مضارع که بعد از وست خبرش و یغبطون
فعل و فاعل و اشلاء مفعول به و به متعلق بیغبطون و ضمیر
راجع است با فرار و شاید که با از برای سببیه باشد و ضمیر راجع

ای بسبب قتال النبی وضمیر فاعل در شالت راجع باشلاء واین
جمله در محل نصب که صفة اشلا ای اشلاء شایلة ومع العقبان
متعلق است بشالت والرخم عطف است بر عقبان

تمضی اللیالی ولا یدرون عدتها ما لم تکن من لیالی الاشهر الحرم

لغة المضی والمضا گذشتن اللیل شب اللیالی ج الدرایة
دانستن العدة شمردن الکون بودن الشهر ماه والشهور ج
الاشهر الحرام ماههای حرام وان چهارست ذو القعده وذو
الحجه ومحرم ورجب بیت پس گذشتی شب که از کشتن اسی حساب
در غزاها چون نبودی داخل ماه حرم الاعراب اللیالی سمت مقصور
تقدیرا مرفوع که فاعل تمضی ولا یدرون فعل وفاعل عطف بر تمضی
وعدتها مفعول به او مصدری است از برای نوع مضاف بمفعول
وفاعلش محذوف ای عدتهم ایاها وما لم تکن ما مصدریست وضمیر
لم تکن راجع است باللیالی که اسم اوست ومن لیالی متعلق است بمحذوف
در محل نصب که خبرش والاشهر مجرورست باضافه والحرم صفه اوست

کانما الدین ضیف حل ساحتهم بکل قرم الی لحم العدی قرم

لغة الدین والملة کیش الادیان والملل ج الحلول فرود آمدن
الساحة عرصه سرای القرم مهتر القروم ج القرم آرزومند
گشتن بگوشت بیت گویا دین بود مهمانی که می آمد فرود
در سرای دشمن ومشتاق لحم دشمنم الاعراب کان ملغی است
از عمل بواسطه ما کافه والدین مبتدا وضیف خبر وضمیر فاعل در
حل راجع است بضیف وساحتهم مفعول فیه وضمیر راجع است
باعدی وان جمله فعلی در محل رفع که صفة ضیف وبکل متعلق است
بحل وقرم بسکون مجرورست باضافه وقرم بکسر صفه اوست
وفاصله میانه صفة وموصوف بظرف واشان سرد و صفه شبهه

والی لحم العیدی متعلقست بقرم اخیر مقدم بر و بجهة افادهٔ تخصیص
و در بنی اسم ظاهر قائم مقام ضمیرست و تقدیر کلام انست که الی لحمهم

بجر بجر خمیس فوق سابحة ترمی بموج من الابطال ملتطم

لغه الجر کشیدن • الخمیس لشکر که پنج رکن دارد • قلب • میمنه •
میسره • مقدمه • ساقه • السباحة شنا کردن • البطل دلیر الابطال
ج • الالتطام بر یکدیگر طپانچه زدن **نظم** میکشیدی بجر لشکر حمله آر سواران سوار
موج میزد از دلیرانی که رفتندی بهم **الاعراب** ضمیر فاعل در بجر
راجع است بادین در بیت ماقبل بر سبیل اسناد مجازی یا با رسول
بقرینهٔ مقام و دلالت حال وا ین جملهٔ فعلی در محل رفع که خبر مبتدا
محذوف ای هو یجر و بجر مفعول به و خمیس مجرورست باضافه و اضافه
بجر بخمیس از قبیل اضافهٔ مشبه به است بمشبه و فوق ظرفست
متعلق بمحذوفی و ضمیر فاعل که مقدرست در ظرف راجع است با موصوف
و سابحة مجرورست باضافه و در اصل صفة موصوف محذوفست
و ضمیر فاعل در ترمی راجع است با خمیس و این جمله در محل جر که صفة
خمیس و بموج متعلقست بترمی و ملتطم صفة اوست و من الابطال
صفتست کاهی که موج بمعنی مصدر باشد ای اضطرابات کاین من الابطال

من کل منتدب لله محتسب یسطو بمستاصل للکفر مصطلم

لغه الانتداب • بزودی پاسخ کردن الاحتساب مزد پوشیدن و در
شمار آوردن • السطو حمله بردن و گرفتن بعنف • الاستیصال و الا
صطلام از بن و بیخ بر کندن **نظم** جمله از بهر خدا در کار بوده در غزا
بیخ کفر از بن بکنده تست کردانده ستم **الاعراب**
من کل بیان ابطال است و منتدب مجرورست و لله متعلق است
بمنتدب ای مجیب لدعوة الله و محتسب صفة منتدب و ضمیر فاعل
در محتسب راجعست بامنتدب و ضمیر فاعل در یسطو راجع است بامنتد

یا محتسب وان جملهٔ فعلی در محل نصب که حال باشد یا در محل جر که
صفت ان باشد ای منتدب ومشاید که استیناف باشد وبمتصل
بادر تجر بدیاست یا از برای مصاحبت یا استعانت ومصطلم
صفت متاصل وللکفر متعلق است بما قبل یا بما بعد

حتی غدت ملة الاسلام وهی بهم من بعد غربتها موصولة الرحم

لغت غدا وغدت بامداد کرد الملة والدین کیش الرحم قرابت
الارحام ج ست تا قوی شد ملة اسلام از سعی همه
کرچه بود اول غریب اجر کشت از ذی رحم الاعراب حتی غدت
حتی عاطفه است عطف یرتجر عطف جمله بر جمله وغدت از افعال
ناقصه است وملة اسم او والاسلام مجرورست باضافه وان
اضافهٔ بیانی است وهی بهم واو حالست وهی در محل رفع که
مبتداست وبهم متعلق است بمحذوف در محل رفع که خبر مبتدا این

جملهٔ اسمی در محل نصب که حال باشد از ملة الاسلام ومن بعد متعلق
است بغدت وغربتها مجرورست باضافهٔ بعد وموصولة الرحم
نصب خبر مشبه او غدت وبرفع خبر مبتدا باشد وبهم متعلق
باشد بموصولة الرحم واضافهٔ موصوله برحم اضافهٔ لفظی است
ومضافست بمعمول خود ای موصولة رحمها

مکفولة ابدا منهم بخیر اب وخیر بعل فلم تیتم ولم تیم

لغت الکفالة ضمانی کردن ابدا همیشه البعل شوهر
البعولة ج الیتم بی پدر شدن الایم بیوه شدن معنی
دین از نشان یافت بهتر شوهر وبهتر پدر بیوکی مرکز نه بیند نه از او دیدیتم
الاعراب مکفولة برفع خبر مبتداء محذوفست ای هی مکفولة یا
انکه خبر بعد از خبرست وبنصب حال است از ملة الاسلام وابدا
منصوبست بر ظرف ومتعلق است بمکفولة ومنه وبخیر هردو

متعلق اند بدو و ضمیر منه راجعست با بحر خمیس یا مصدر بحر موصوله الرحم

و خیر بعل عطف بر خیراب و اب و بعل هر دو مجرورند باضافه و

مراد از خیراب و خیر بعل پیغمبرست صلی الله علیه وسلم و بعد از و

نایب مناب اوست در اقامت شرع و تقویه دین و فلم تئم بفتح

هر دو تا از باب علم و بضم تاء اول و کسر ثانیه از باب افتعال هردو

روایتست و لم تئم عطفست بران و ضمیر فاعل در لم تئم و لم

تئم راجع است با ملة اسلام و فا از برای سببیة است

بهم الجبال فسل عنهم مصادمهم من بعد غیرتها موصوله الرحم

لغه الجبل کوه الجباج المصادمة والاصطدام بهم واکوفتن

الاعراب بهم در محل رفع که مبتدا و الجبال خبر و تعریف خبر جهة قصر

مسند الیه است بر مسند و این حصر ادعایی است نه از برای مبالغه

و مصادمهم مفعول سل و عنهم متعلقست بسل ماذا رای

ما استفهامی در محل رفع که مبتدا و ذا اسم موصول بمعنی الذی

و ضمیر فاعل در رأی راجع است با مصادمهم و ضمیر مفعول محذوف منصوب

عاید با ذا و این جمله فعلی صله و جای او ذا و موصول با صله در

محل رفع که خبر مبتدا می شاید که ذا مبتدا باشد و ما استفهامی

خبر مقدم بر مبتدا و تقدیم خبر بواسطه صدارت استفهام

و منهم فی کل معتلق اند برای و مصطدم اسم مکان است

یا مصدر میمی است و مجرورست باضافت

وسل حنینا وسل بدرا وسل احدا فصول حتف لهم ادهی من الوخم

لغه حُنَین نام وادیست میان مکه و طایف در تهامه

و بدر نام جاییست میان مکه و مدینه و اُحُد نام کوهیست

بمدینه الحتف هلاکت الداهیة بلای سخت الادهی

سخت تر الوخم طاعون **حاصل** از حنین و بدر و از کوه احد سؤال مکن

تا نجو اند فصلهای مرکب تحت آز وخم **الاعراب** سل فعل و فاعل
امر مخاطبست از سوال واصلش اسألست همزه لام عین الفعل
را برای تخفیف حذف کردند بعد از نقل حرکت بما قبل واو مقتضی دو
مفعولست وجنبا مفعول اول وفصول بنصب مفعول دوم واو منصوب
است بنزع خافض ای عن فصول چون واختار موسی قومه ای
من قومه وبرفع خبر مبتداء محذوفست ای هی فصول وضمیر راجع
باشد باوقات حرب واسناد سوال باین مواضع بطریق مجازست
ومی شاید که مراد اهل این مواضع باشد ولهم متعلق است بمجدوفی
در محل جر که صفت حتف ای حتف ثابت لهم واو هی اسمی است
مقصور بتقدیر امجرور که صفت بعد از صفت واو اسم تفضیل است
مستعمل بمن ومن الوخم متعلق باو هی ای اشد ضررا من الوخم
المصدری البیض خمرا بعد ما وردت من العدی کل مسود من اللمم

لغت الاصدار بازگردانیدن الابیض والبیضاء سفید البیض
ج الاحمر والحمراء سرخ الحمر ج الورود در آمدن اللمة موی
جعد اللمم ج **بیت** سرخ کردندی بخون دشمنان شمشیرها
چون فرو شد همی اندر سیاهی لمم **الاعراب** المصدری منصوبست
بر مدح یا مجرور بدل از منهم در ماذا منهم از بیت ما قبل واو اسم
فاعلست مضاف بمفعول وفاعلش ضمیر جمع است مقدر راجع بالف
ولام اصلش المصدرین البیض واسم فاعل صلهٔ اوست ای الذین
یصدرون البیض نون باضافه ساقط شده والبیض مجرورست
باضافه وحمرا منصوبست بر حال از البیض وبعد ظرفست متعلق
بمصدری ومضافست بما بعد وما وردت ما مصدریست وضمیر فاعل
در وردت راجع است بابیض واین جمله در محل جر باضافه بعد
وکل مفعول وردت ومسود مجرورست باضافه ای موضع مسود

من العدی متعلق است بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از کل
مسودة و تقدیم حال بواسطهٔ تنکیر ذو الحال است و در اصل صفة
کل مسودة بوده و بسبب تقدم حال گشته ومن اللمم بیان مسود است

والکاتبین بسمر الخط ما ترکت اقلامهم حرف جسم غیر منعجم

اللغة الکتابة نوشتن السمرة گندم گونی الاسمر نیزهٔ گندم گون
السمر ج الخط درختی است که دستهٔ نیزه از ان کنند یا نام موضعی
است الحرف کناره الحروف ج الاعجام نقطه بر نشستن سب
می نهادندی بنیزه نقط سرخی بر بدن حرف جسمی بی نقط نوشته بودی از قلم

الاعراب والکاتبین عطف است بر المصدر ای واعنی الکاتبین
وضمیر مقدر فاعلش راجع بالف ولام ای والذین یکتبون واضافهٔ
سمر بخط اضافهٔ بیانی است کاهی که مراد از سمر رماح خطیه باشد
وما ترکت ضمیر ماضی منفی است واقلامها فاعل اوست وحرف مفعول اوست

وجملهٔ منفیه در محل نصب که حال باشد از سمر وجسم مجرور است باضافهٔ
واضافهٔ حرف بجسم بمعنی لام است کاهی که مراد از حرف طرف باشد
واکر مراد از حرف ناقهٔ مهزول است اضافهٔ بیانی است ای حرفا
هو الجسم وتنوین جسم عوض است از مضاف الیه ای جسمهم وغیر منعجم مفعول دوم ما ترکت

شاکی السلاح لهم سیما تمیزهم والورد یمتاز بالسیما من السلم

اللغة الشوک تمام سلاح شدن السیما نشان یعنی نشانی در
روی آدمی که بان استدلال کنند بر حال او التمیز جدا کردن الورد
کل الامتیاز جدا شدن السلم درختی خاردار در بادیه است
این کسان سختانند که سیماشان بدین ممتاز بود کل برنک وبوی خود ممتاز کرده از سلم

الاعراب الشاکی اسم فاعل است از شوک واو مقلوب شایک است
بعد از قلب یاء عین الفعل بلام الفعل اعلال قاض کردند وشاکی
اسمست منقوص بتقدیر مرفوع که مبتدا و جملهٔ اسمی که بعد از وست

در محل رفع که خبر سیما مبتدا و خبرست ای السیما ثابته لهم و تقدیم خبر

بجهة تنکیر مبتداست و مبتدا نکره تخصص یافته بتقدیم خبر و می شاید

که سیما فاعل ظرف باشد که برو مقدم است و ضمیر فاعل در یمیز هم

راجع است با سیما و ضمیر مفعول راجع است با خمیس و این جملهٔ فعلی در

محل رفع که صفة سیما و الورد واو حال است و الورد مبتداست

و ضمیر فاعل در یمتاز راجع است با الورد ممتاز و این را جملهٔ صغری گویند

و جملهٔ اسمی که جملهٔ کبری است در محل نصب است بر حالیت و الحال

ان الورد یمتاز و با السیما و من السلم متعلق اند بیمتاز

تهدی الیک ریاح النصر نشرهم فتحسب الزهر فی الاکمام کل کمی

لغه الاهداء هدیه فرستادن النصر و النصرة یاری کردن

النشر بوی خوش الحسبان پنداشتن الزهر شکوفه الازهار ج

الکم غلاف شکوفه الاکمام الکمی دلاور الکماة ج ست

مرسانند باد نصرت بر تو بوی طیب ایشان چون بهار اندر سر غنچه شده ثابت قدم

الاعراب ریاح فاعل تهدی و الیک متعلق است بفعل و این خطاب

عام است و نشرهم مفعول به و ضمیر راجع است با خمیس و النصر مجرورست

باضافهٔ بیانی فتحسب فاء سببیه است و تحسب فعل مخاطب است و مقتضی

دو مفعول و ضمیر مقدر فاعل اوست و الزهر مفعول اول و کل کمی

مفعول دوم و کمی بتشدید یاست فعیل و مجرورست باضافه و الف

و لام در الزهر از برای استغراقست و کل کمی عامست و مقابلهٔ

جمع بجمع مقتضی انقسام احاد را احادست و فی الاکمام متعلق است بمحذوف

در محل نصب که حال باشد از الزهر ای حال کونه مستقرا فی الاکمام

کانهم فی ظهور الخیل نبت ربی من شدة الحزم لا من شدة الحزم

لغه کان گویا الظهر پشت الظهور ج الخیل اسب الخیول ج

النبت و النبات هر چه روید الربو زمین بلند الربی ج الشدة

الحَزْمُ احتیاط کردن الحُزْمَة دسته گیاه الحزم ج الحِزام پاردم
الحُزُم ج [illegible] بر کویا بر پشت اسبان چون فرخ پشت کوه
راستواری بود در دین فی زنخی حزم الاعراب کان از حروف مشبهه
است بفعل و ضمیر متصل اسم اوست و نبت ربی خبر و ربی اسمی
منقوص بعد برامج و باضافه معنوی بمعنی نت و فی ظهور متعلق است
بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر کانهم که فی المعنی مفعول
وعامل در حال معنی تشبیه است در کاف ای انهم یشبهون نبت
ربی حال کونهم راکبین علی ظهور الخیل و من شدة الحزم متعلق است
معنی تشبیه والحزم مجرور است باضافه و لا من شدة الحزم عطف
است بران و لا عاطفه است والله اعلم

طارت قلوب العدی من باسهم فرقا فما تفرق بین البهم والبهم

اللغة الطیران پریدن و تشافتن الباس سختی و کارزار و عذاب

الفرق ترسیدن البَهْمَة بچه بزغاله البَهْم جمع البهمة دلیر البُهَم ج
لرزه بر دلهای کفار او فتاد از ترس شاه جا بپای زادمی نشناخت از بز غم
الاعراب قلوب فاعل طارت و تانیث بجهة انست که فاعل جمعت
و من باسهم متعلق است بطارت و فرقا تمیز است از نسبت یا انکه
حالست از قلوب العدی و ح مصدر بمعنی اسم فاعل باشد ای فرقین
خائفین قوله فما تفرق فا از برای سببیت است و ما نفی و ضمیر فاعل
در تفرق راجع است با العدی و بین از ظروف لازم الاضافه است
و متعلق است بتفرق و مفعول فیه اوست و البهم مجرور است باضافه

ومن تکن برسول الله نصرته ان تلقه الاسد فی اجامها تجم

اللغة الکون بودن النصرة یاری دادن اللقاء دیدن
الاسد شیر الاسد ج الاجمة بیشه شیر الاجام جمع الوجوم خاموش
از خشم یا از اندوه بیت هر کاو را از رسول الله باشد یاوری

شیر اگر در وی رسد بکریزد از وی در اجم **الاعراب** مَن شرطیه
در محل رفع که مبتدا و جملهٔ شرطی خبر که در مصراع ثانی است در محل رفع
که خبر و تقدیر کلام اینست که المستنصر برسول الله واجمة منه الاسد
عند لقائه و تکن مجزومست بمن شرطی اصلش تکون است و از افعال
ناقصه است و نصرته اسمش و برسول الله متعلق است بمحذوفی در محل
نصب که خبرش ای من تکن نصرته حاصلا برسول الله و میشاید که
از کان تامه باشد و بخبر محتاج نشود و نصرة مصدریست محذوف
بفاعل یا مضاف بمفعول و یا از برای استغاثه باشد بر تقدیر اول
ان تلقه ان شرطیست و تلقه مجزومست بان و اصلش تلقاه و علامة
جزم حذف لام الفعل است و الاسد فاعل تلقه و ضمیر متصل مفعول
به و تانیث فعل بجهة آنست که فاعل جمعست و این جمله شرطیست
و تجم مجزومست بر جزاء شرط اصلش تجم بضم میم و ضمیر فاعل در تجم

راجع است با اسد و این جمله جزاء شرط ثانیست و جملهٔ شرطی دوم که
عبارتست از شرط و جزا در محل رفع که خبر مبتدا و او نیز جزای شرط اول
و جملهٔ شرطی اول استینافیست و آنرا محل اعراب نیست. و فی اجامها
متعلق است بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از اسد ای مستقرة
فی اجامها و این تاکید و مبالغه است والله اعلم

ولن ترى من ولی غیر منتصر * به ولا من عدو غیر منقصم

لغة لن البتة الرؤیة دیدن الولی دوست و یار الاولیاء
ج الانتصار یاری از کسی خواستن الانقصام شکسته شدن بی جدائی
دوستانت را نبینی جز که منصور و عزیز. دشمنانش را نبینی جز که خوار و منجم
الاعراب لن از نواصب فعل مضارع است از برای تاکید نفی در استقبال
و ترى تقدیرا منصوبست بلن اصلش لن ترى بفتح یا یا را بالف قلب
کرده اند و از افعال قلوبست و مقتضی دو مفعول و من ولی مفعول

اولست ومن زایدست ای لن تری ولیاً وغیر منتصر نصب مفعول دوم
کاهی که مراد رؤیة قلبی باشد واکر مراد رؤیة بصری باشد غیر نصب
حال باشد از ولی ویجر صفة منتصر به و منتصر مجرورست باضافه وبه
معلقست بمنتصر وضمیره راجع است بارسول قوله ولا من عدد
عطف است برمن ولا زائده است بقرینه واو عطف بعد از
نفی وغیر مقصم بر قیاس غیر منتصر ای ولن تری عدواً غیر منقصم
ومن در هر دو موضع زایده است والله اعلم

احلّ امته فی حرز ملته کاللیث حلّ مع الاشبال فی اجم

لغه الاحلال فرود آوردن الامة کروه الامم ج الحرز حصن
وحصار الملة کیش اللیث شیر اللیوث ج الشبل بچه شیر الاشبال ج
امة خود را نشانده در حصار ملتش همچو شیری که نشیند با بچه اندر اجم
الاعراب ضمیر فاعل در احل راجع است بارسول و امته مفعولست
وفی حرز معلق است باحل و ملته مجرورست باضافه وکاللیث معلق
بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر احل ومع الاشبال معلق
بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر حل وفی اجم معلقست بحل

کم جدّلت کلمات الله من جدل فیه وکم خصم البرهان من خصم

لغه کم چند و بسا التجدیل بر زمین افکندن الکلمة سخن الکلمات
ج الجدل والجدال خصومت کردن الجدِل بسیار خصومت الخَصم
غلبه کردن بخصومت الخَصِم سخت خصومت البرهان حجت البراهین ج
هر کبا قرآن بجنگ آمد بیفکندش بخاک. کفت وکوی منکر برهان ان شد نسیم
الاعراب کم جدّلت کم خبریست در محل نصب که مفعول فیه ای جدّلت
کثیراً من المرات واو ظرفست معلق بالعد و ممیزش محذوفست ای
کم تجدیل وکم مرة وکلمات الله فاعل جدّلت ومن جدل مفعول به ای
جدلا ومن زایده است در اثبات وفیه معلقست بجدل وضمیر فیه

راجعست با رسول وجدل وخصم تکبر عن الفعل صفه مشبهه اند و مصراع
ثانی بر قیاس مصراع اول است در ترکیب واعراب

کفاک بالعلم فی الامی معجزة فی الجاهلیة والتأدیب فی الیتم

لغه الکفایه بسنده کردن الامی نانویسنده العلم دانستن
ودانش الجاهلیة پیش از آمدن پیغمبر التأدیب کسی را ادب اموختن
وادب کردن الیتم یتیمی **س** این قدر کافی زمعجز آنکه پیش از وحی او
امی بود بعلم بود و بر هنر اندر یتیم **الاعراب** کفاک فعل ومفعول
وبالعلم فاعل وبا زایده است وفی الامی متعلقست بمحذوفی در
محل جر که صفه بالعلم ومعجزة منصوبست بر تمیز از نسبت جمله وفی الجاهلیة
متعلق است بالعلم والتأدیب بجر عطفست بر بالعلم حمل بر لفظ
وبالرفع حمل بر محل وروایت بجرست وبر تقدیر رفع می شاید که
مبتدا باشد وخبرش محذوف ای والتأدیب کذلک وفی الیتیم

متعلق است بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از التأدیب ای حاصلا
فی حال الیتم والف لام در العلم والتأدیب از برای معهود ذهنی است
ودر الامی از برای معهود خارجی است ودر الیتم عوض است از
مضاف الیه ای فی یتمه چون از ذکر جهاد وغزا فارغ شد شروع
کرد در سبب نظم قصیده ومقصود وشرح حال وان بیت وبیک ابیات
من قوله خدمته بمدیح استقیل به الی آخر القصیده

خدمته بمدیح استقیل به ذنوب عمر مضی فی الشعر والخدم

لغه الخدمه خدمت کردن المدیح مدح الاستقاله اقاله خواستن
الشعر قافیه گفتن الذنب گناه الذنوب ج الخدم جمع الخدمة
س خدمتش کردم بمدحی تا بخواهم گناه آنکه عمرم
صرف شد در گفتن شعر وخدم **الاعراب** خدمته فعل وفاعل ومفعول
وضمیر مفعول راجع است با رسول وبمدیح متعلق است بفعل واستقیل فعل

و فاعل و به متعلقست با و وضمیر به راجع با مدیح و با از برای استعانة
است وان جمله در محل جر که صفة مدیح و ذنوب مفعول استقیل و عمر
مجرورست باضافه وضمیر فاعل در مضی راجع است با عمر و این جمله در محل
جر که صفة عمر و فی الشعر متعلق است بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از
ضمیر فاعل در مضی ای حال کونه مصروفا او ضایعاً فی الشعر والخدم عطف
است بر فی الشعر ای فی الاشتغال بالشعر و فی انواع الخدم

اذ قلدانی ما تخشی عواقبه کانّنی بهما هدیٌ من النعم

لغه التقلید در گردن کردن الخشیة ترسیدن الهدی آنچه برای
قربان بمکه فرستند العاقبة سرانجام العواقب ج النعم چهارپای
الانعام ج **س** کرده اندر گردن من آن شعر و خدمت ربقه‌ء
گویا با این دو حرفت همچو هدیم از نعم **الاعراب** اذ از ظرفست
لازم الاضافة است بجمله و از برای تعلیل است و در نسخا تعلیل استقیل

83

است از بیت ما قبل و قلدانی فعل و فاعل و مفعول و این جمله در محل
جرست باضافة اذ ای لتقلید هما ایای وضمیر فاعل در قلدانی راجع
با شعر و خدم ما تخشی ما موصوله است و عواقبه مفعول مجهول تخشی وضمیر
راجع است با ما و این جمله صله و عاید و موصول با صله و عاید در محل
نصب که مفعول دوم قلدانی و هدیٌ خبر کان و ضمیر متصل اسم و این
جمله در محل نصب که حال باشد از ضمیر متکلم در قلدانی و بهما متعلق است
بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر متکلم در کانّنی و ضمیر بهما
راجع است با شعر و خدم و من النعم بیان هدی است ای الهدی الذی من النعم

اطعت غیّ الصبا فی الحالتین وما حصلت الا علی الاثام والندم

لغه الاطاعة فرمان برداری کردن الغی گمراهی الصبا کودکی
الحصول حاصل شدن الاثم بزه الاثام ج الندم پشیمانی
بردم فرمان امر کودکی در سر دو حال هیچ حاصل زان ندارم جز گناهان و غم

الاعراب اطعت فعل و فاعل و عني مفعول و الیاء بتقدیر امجرور
باضافه و فی الحالتین متعلق است بفعل ای فی حالین الاشتغال
بالشعر والخدمة و ما حصلت عطف است بر اطعت و می شاید که
واو حال باشد و جملهٔ منفیه در محل نصب که حال باشد از ضمیر متکلم
در اطعت و علی الاثام متعلق است بحصلت و او مستثنی است
مفرغ و مستثنی منه محذوف است ای ما حصلت علی شیء الا علی الاثام

فیا خسارة نفسی فی تجارتها لم تشتر الدین بالدنیا و لم تسم

لغه الخسارة زیان کاری کردن الاشتراء خریدن السوم
خریداری کردن **الاعراب** یا خسارة منادی مضاف است ای یا خسارة
نفسی تعالی فهذا اوانک و می شاید که منادی محذوف باشد ای
یا قوم انظروا الی خسارة نفسی و منصوب باشد بنزع خافض و نفسی
اسمی است مضاف بیاء متکلم بتقدیر امجرور یا باضافه و فی تجارتها
متعلق است بخسارة و ضمیر راجع است بالنفس و تجارة و خسارة هر دو
مصدرند مضاف بفاعل و ضمیر فاعل در لم تشتر راجع است بالنفس
والدین مفعول به و این جملهٔ منفیه در محل نصب که حال باشد از ضمیر
تجارتها که فی المعنی فاعل مصدر است ای حال کونها غیر مشتریه و
لم تسم عطف است بر لم تشتر و ضمیر فاعل راجع است بالنفس و ضمیر
مفعول محذوف است ای و لم تسمه و جمله منصوب است بر حال از ضمیر
تجارتها ای و حال کونها غیر سائمة والله اعلم

و من یبع آجلا منه بعاجله یبن له الغبن فی بیع و فی سلم

لغه البیع خریدن و فروختن الآجل آن جهان العاجل این جهان
البیان هویدا شدن الغبن زیان آوردن بر کسی در بیع و شرا
السلم از پیش فروختن **معنی** هر که عقبی را بدنیا مفروش شد خاسر است
غبن او روشن شود البته در بیع و سلم **الاعراب** من یبع من شرطیه

در محل رفع که مبتدا و بیع فعل مضارع مجزوم بن واو شرطست و بِبِنْ
نیز مجزومست بن واو جزاست اصلشان ببیع و ببین وضمیر فاعل
در بیع راجع است بامن و عاجلا مفعول بیع و منه متعلق است بمحذوفی
در محل نصب که صفة عاجلا کاینا منه وضمیر منه راجع است بادین در بیت
ما قبل ای من بیع و باجله متعلق است به بیع وضمیر راجع است بامن
والغبنُ فاعل بِن وله متعلق است باو و فی بیع متعلق است بغبن
که مصدرست و فی سلم عطف بر و وجمله شرطی که عبارت است از
شرط و جزا در محل رفع که خبر مبتدا و تقدیر کلام اینست که بایع العاجل
بالآجل یا بِنُ له الغبن و تنوین در عاجلا و ناجلا و در بیع و سلم
از برای تحقیرست یا تعظیم و مراد از بیع معاوضهٔ دین است بعین
دین و مراد از سلم اخذ عاجل است و ترک باقی و لفظ بیع از اضداد ست

ان آتِ ذنبا فما عهدی بمنتقض من البنی ولا حبلی بمنصرم

لغه الاتیان آمدن و کردن العهد پیمان العهود ج النقض
شکسته شدن الحبل رسن الحبال ج الانصرام گسسته شدن **ت**
گرگناهی کرده‌ام آن عهد من شکسته است بارسول و حبل امیدم نگسسته محترم
الاعراب آت فعل مضارع متکلم مجزومست بان شرط اصلش آتی
است یا بعلامت جزم ساقط شد وضمیر مقدر یعنی انا فاعل اوست
وذنبا مفعول به و این جمله شرطست قوله فما عهدی ما اشابه لیس است
وعهدی اسمی است مضاف بیاء متکلم تقدیرا مرفوع که اسم ما و بمنتقض
خبر و با زایده است ای منتقضا وضمیر فاعل در بمنتقض راجع است
با عهدی و اعمال اسم فاعل بجهة اعتماد بر اسم ما که در اصل مبتدا است
و این جمله اسمی جزای شرطست و چون جزاء جمله اسمیت فا در جزا آمده است
ومن البنی متعلق است بعهدی و لا حبلی عطفست بر فما عهدی
ولا زایده است بقرینهٔ واو عطف بعد از نفی و بمنصرم عطف

بر تنقص ای ولاجلی مضمر با منه و عهدی مصدرست مضاف بفاعل
یعنی عهد من یا پیغمبر یا مضاف بمفعول یعنی عهد پیغمبر با من در وعدهٔ
تسمیه بمحمد و احمد چنانکه در حدیث آمده است

فان لی ذمة منه بتسمیتی محمدا وهو اوفی الخلق بالذمم

اللغه الذمة زینهار الذمم جمع التسمیه نام نهادن الوفا
عهد و پیمان نگاه داشتن مطم عهدا و دارم که نام من محمد کرده اند
کس وفا چون او نکرده در عهود و در عهود و در ذمم الاعراب
فان از برای تعلیل است یا تفسیر و ذمة اسم ان ولی جار و مجرور
متعلق بمحذوف در محل رفع که خبر انّ مقدم بر اسم ای فان الذمة
ثابتة لی و او ظرف مستقرست و منه متعلق است بمحذوف
در محل نصب که صفت ذمة یا متعلق است بعامل ظرف مستقر
ای ثابت لی من جهته و بتسمیتی متعلق است بمضمر در بیت ما قبل

و با از برای سببیه و تسمیه مصدرست مضاف بمفعول و فاعلش محذوف و نیست
ای بتسمیة الله و اگر مصدر فعل مجهول باشد مضاف باشد بمفعول مجهول
که قائم مقام فاعل است و محمدا مفعول دوم تسمیتی است و هو و او حال
است و هو مبتدا است و اوفی اسم تفضیل است مستعمل باضافه و تقدیرا
مرفوع که خبر مبتدا و الخلق مجرورست باضافه و بالذمم متعلق است
باوفی ای برعایة الذمم و این جمله اسمی در محل نصب که حال باشد از
رسول ای حال کونه اکثرهم وفاءً و وفا بعهد عبارتست از رعایة مقتضی عهد

ان لم یکن فی معادی آخذا بیدی فضلا والا فقل یا زلة القدم

لغه الکون بودن العود بازگشتن المعاد جای بازگشت
الاخذ گرفتن الفضل افزونی الآل عهد الزلة لغزیدن قدم
گر ز فضلم در قیامت دستگیری و دائمم ورنه گیر و وای بر من چون بلغزانم قدم
الاعراب لم یکن از افعال ناقصه است و ضمیر مقدر اسمش راجع برسول

واخذا خبرش وضمیر فاعل در اخذا راجع با رسول ومبیدی مفعول
اخذا وبا زایده است وبدی اسمی است مضاف بیار متکلم در تقدیر
نصب وفی معاد متعلق است بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از
بیدی وفضلا منصوبست بر تمیز از نسبت اخذا بضمیر فاعل واین جمله
یعنی لم یکن باسم وخبر شرط است فقل یا زلة القدم جزای شرط است
وچون جزا جمله انشائی است فا در جزا امده است وان لا عطف است
بران لم یکن ان شرط است ولا نافیه وچون نفی داخل نفی شود
اثبات کردد وتقدیر کلام اینست که وان کان اخذا بیدی فقل
یا سعادة امرک وبعضی الا بتنوین خوانده اند والّ عهدست
ای فضلا وعهدا وپیش قبل دال است بدین معنی اما سماع بخلاف
اینست قوله یا زلة القدم منادی مضاف است ای یا زلة القدم
تعالی نهدا اونک ومی شاید که منادی محذوف باشد وزلة القدم

مفعول محذوف باشد ای یا قوم انظروا زلة القدم

حاشاه ان یحرم الراجی مکارمه او یرجع الجار منه غیر محترم

لغه حاشا وعدا وخلا جز الاحرام والحرمان محروم کردن الرجا
امید داشتن المکرمة نیکوی المکارم ج الرجوع باز کردانیدن
الجار همسایه الجیران ج الاحترام حرمت داشتن **بیت**
دور باد اکو کند نومید سر امیدوار یا که از وی باز کردد جار غیر محترم
الاعراب حاشا از ادات استثناست وما بعدا و منصوب باشد
یا مجرور بنا بر انکه فعل است یا حرف ونصب اکثرست وضمیر متصل
مفعول اوست وان مصدری با بعد خود در تقدیر مصدرست که
فاعل اوست ای حاشاه حرمان الراجی ویحرم منصوبست بان والراجی
اسمست منقوص تقدیرا مرفوع که مفعول مجهول یحرم ومکارمه مفعول
دوم کای که یحرم بصیغه مجهول خوانند واکر بصیغه معروف خوانند

الراجی منصوب باشد که مفعول اول او باشد و مکارم مفعول دوم

و سکون یاء الراجی از باب اعط القوس باریها باشد و این گاهی

است که یحرم متعدی باشد مشتق از حرمه یحرمه و اگر لازم باشد و

بصیغهٔ معروف فتح الراجی فاعلش باشد و مکارمه مفعول الراجی

باشد کذا فی بعض الشروح او یرجع عطفست بر ان یحرم ای ان یرجع

والجار فاعل اوست و در ینجا یرجع فعل لازم است و او را مفعول

نیست و غیر محترم منصوبست بر حال از الجار و منه متعلق است به

یرجع و این ضمایر راجع است با رسول و ضمیر محترم راجع است

با جار و اعمال و بجهت اعتماد بر ذو الحال است

و منذ الزمت افکاری مدایحه وجدته لخلاصی خیر ملتزم

لغه مذ و منذ از ان وقت باز الالزام ملازم گردانیدن

الفکر اندیشه الافکار جمع الوجدان یافتن الخلاص رستگاری

الالتزام ضامن شدن بیت تا که من مصروف کردم عمر خود در مدح او

در خلاص خود ورا نیکو ضمانی یافتم الاعراب منذ ظرفست مضاف

بجمله و منصوبست بانکه مفعول فیه وجدته است ای وجدته من وقت

الزام افکاری یا مرفوع است بانکه مبتداست والزمت فعل و فاعل

و افکاری اسمی است مضاف بیاء متکلم بتقدیر امنصوب که مفعول

اول است و مدایحه مفعول دوم و این جملهٔ فعلی در محل جرست باضافه

منذ ای وقت الزام افکاری وجدته فعل و فاعل و مفعول و خیر

ملتزم مفعول دوم وجدته و منذ مفعول فیه اوست و عامل در منذ

وجدته است و ملتزم مجرورست باضافه و لخلاصی متعلق است بوجدته

یا بملتزم و ضمیر فاعل در ملتزم راجعست با رسول همچون دیگر ضمایر

و اعمال اسم فاعل بجهة اعتماد است بر مفعول اول باب علمت که در اصل مبتدا

ولن یفوت الندی منه ید اتربت ان الحیا ینبت الازهار فی الاکم

لغ الفوت درگذشتن الترب درویش شدن وخاک آلوده شدن

الغنا توانگری الندی عطا الحیا بارانی که زمین را زنده کند ج

الانبات رویانیدن الزهر شکوفه الازهار ج الاکمة [illegible] الاکمام

دست درویش از غناء نعمتش خالی شد زانکه باران جمله رویاند بهار اندر اکم

الاعراب لن یفوت مضارع منفی است منصوب بلن عطفت

بر وجدنه والغنا اسمی است مقصور بتقدیر امرفوع که فاعل اوست

ویدا مفعول به واو مونث سماعیست ومنه متعلق است بمحذوف در

محل رفع که صفة الغنی وضمیر فاعل در تربت راجع است بیدا واین

جملهٔ فعلی در محل نصب که صفة ایدا ای یدا تربة قوله ان الحیا

الی اخر ان جمله استینافیه در جواب سوال سایل که گوید چه استحقاق

امید داری وحیا اسمی است مقصور بتقدیرا منصوب که اسم ان

وضمیر فاعل در سبت راجع است بالحیا وان جمله در محل رفع که خبر ان

ای ان الحیا منبت والازهار مفعول منبت وفی الاکم متعلق به منبت

ولم ارد زهرة الدنیا التی قطفت یدا زهیر بما اثنی علی هرم

لغ الارادة خواستن الزهر شکوفه الازهار ج [illegible] زهرات

دنیا لذات وشهوات است القطف والاقتطاف چیدن میوه الید

دست الایدی ج زهیر یکی از شعراء سبعه است الاثناء ثناگفتن

هرم ابن سنان یکی از ملوک عرب است که بجود وسخا معروف بود ب

من نمیخواهم بهار باغ دنیا چون زهیر کان بدست آورد او چون گفته مدح هرم

الاعراب ولم ارد عطف است بر ما قبل ومی شاید که واو حالیه باشد

وجملهٔ منفیه در محل نصب باشد بر حال از ضمیر متکلم در بیت سابق ولم ارد

فعل وفاعل وزهره مفعول به والدنیا اسمست مقصور بتقدیرا

مجرور باضافه والتی اسم موصول وموصول با جمله وعاید در محل

جر که صفة الدنیا ویدا مفعول قطفت اصلش یدان است تثنیه وعلامة

رفعش الفاست نون تثنیه باضافه ساقط شده است وضمیر مفعول
محذوفست که عایدست بالتی ای قطعتها وان جملهٔ فعلی صله وعائد
التی وزهیر مجرورست باضافه بما اشی باز برای سببیة است یا
استعانة یا موصولات یا مصدری ای بالذی اشی علیه او بانشائه
علیه وموصول با صله یا ما ر مصدری با ما بعد خود درمحل جرست
بیا وعلی هرم معلق است بامی ویتروا التی هذه الدنیا امده است

یا اکرم الخلق مالی من الوذ به سواک عند حلول الحادث العمم

لغه الاکرام کرامی تر اللوذ والالتیاذ پناه گرفتن سوی جز عند
نزد حلول فرود امدن الحدوث نو شدن العموم همه را رسیدن
ای کرامی تر خلقان من ندارم ملجائی جز تو چون اید قیامت یا بود مرگ تم
الاعراب یا اکرم الخلق منادی مضافست وان از باب التفات
از غیبت بخطاب حیانکه در ایاک نعبد والخلق مجرورست باضافه

واو مصدر است یعنی مخلوق ومالی ما هش به لیس است وعملش باطل
شده بواسطهٔ تقدم خبر ومن الوذ من موصولات یا موصوفه و
جملهٔ فعلی که بعد از وست صله یا صفه ومن با ما بعد خود درمحل رفع
که مبتدا ولی جار ومجرور متعلق بمحذوفی درمحل رفع که خبر وبه متعلقست
بالوذ وضمیر راجع است بامن وسواک منصوبست محلا بر استثنا یا
بر ظرفیت وعند ظرف مکان است ومحلا منصوب بر ظرفیت ومتعلق
است بالوذ وحلول مجرورست باضافهٔ عند واو مصدر است مضاف
بفاعل والحادث مجرورست باضافهٔ حلول والعمم صفة الحادث
واو صفه مشبهه است وبکسر عین الفعل وفتح ان هر دو امده است

ولن یضیق رسول الله جاهک بی اذا الکریم تحلی باسم منتقم

لغه الضیق تنگ شدن الجاه ابروی التجلی سویدا شدن
التحلی اراسته شدن الاسم نام الاسما ج الانتقام کینه واخواستن

یا رسول الله جاهت تنگ می‌نماید زمین چون خداوند انتقام آرد یا رب نقسیم

الاعراب ولن تضیق عطف است بر لن یفوت و او مضارع منفی است

منصوب بلن و رسول الله منادی مضافست بتقدیر حرف ندا ای یا

رسول الله و جاهک فاعل لن تضیق و بی متعلق است بفعل ای

بشفاعتی و اذا الکریم اذ و اذا مرد و روا است و ان ظرفست مضاف

بجمله و متعلق است بلن تضیق ای لن تضیق فی وقت تحلی الکریم و الکریم

فاعل فعل محذوفست و فعل مذکور مفسر انست و از باب اضمار بر شریطه

تفسیر است و ضمیر فاعل در تحلی راجع است به یا الکریم و یا اسم متعلق است

به تحلی و منتقم مجرورست باضافه و تخصص صفة کریم بذکر که از صفات

جمال است در مقام انتقام که مظهر صفات قهریه و جلال است بجهة انست

که کریم حلیم چون قهر و غضب کند و در مقام انتقام باشد جای

استعاذه بل استغاثه باشد چنانکه گفته‌اند نعوذ بالله من غضب الحلیم

و در حدیث شامل است که اتقوا غضب الحلیم و نیز صفة کرم مقتضی

لطف و رحمت و عنایت پس اگرچه در مقام انتقام باشد اما صفة

کرم مقتضی فضل و رحمت باشد پس ازین جهت تخصیص کریم کرد

فان من جودک الدنیا وضرتها ومن علومک علم اللوح والقلم

لغة الجود بخشش الضرة زن همشوی الضرات ج اللوح تخته

الالواح ج القلم خامه الاقلام ج ترجمه از جود تو دنیا بود و آخرت

وز علوم بی شمارت علم لوحست و قلم الاعراب فان فا از برای

تعلیل است و تقدیر لن تضیق در بیت ما قبل و الدنیا اسمیت مقصور

تقدیرا مجرور که اسم ان و من جودک متعلق است بمحذوفی در محل رفع

که خبر مقدم بر اسم و ضرتها عطفست بر الدنیا و من علومک عطف

است بر من جودک و علم اللوح نصب عطفست بر الدنیا و برفع

مبتداست و من علومک خبرش مقدم بر او و برین تقدیر عطف

جمله بر جمله باشد و بر تقدیر اول عطف مفرد بر مفرد

یا نفس لا تقنطی من زلة عظمت   ان الکبایر فی الغفران کاللمم

لغه القنوط نومید شدن الزلة گناه ولغزیدن قدم
از راه الزلات ج الکبیرة گناه بزرگ الکبایر ج الغفران
آمرزیدن اللمم گناهان خرد **نظم** ای دل از رحمت مشو نومید با جرم بزرگ
کان کبایر در ازای مغفرت شد چون لمم **اعراب** یا نفس نفس
منادی مفرد معرفه است ویکسر منادی مضاف بیاء متکلم است
یا را حذف کرده اند واکتفا بکسره نموده ولا تقنطی صیغهٔ مونث
مخاطبه ویاء ضمیر فاعلش ومن زلة متعلق است باو ودرینجا
حذف مضاف است بقرینهٔ ما بعد ای من غفران زلة وضمیر در
عظمت راجع است بزلة وجمله در محل جر است که صفة زلة ای من
زلة عظیمة والکبایر اسم ان است وکاللمم متعلق است بمحذوفی
در محل رفع که خبر وفی الغفران متعلق است بمحذوفی در محل نصب که حال
باشد از اللمم که فی المعنی مفعول است وعامل در حال معنی تشبیه است
در کاف ومی شاید که متعلق شد بکاف تشبیه که در و رایحهٔ فعل است

لعل رحمة ربی حین یقسمها   تاتی علی حسب العصیان فی القسم

لغه لعل بود که وکر الرحمة والمرحمة بخشودن وبخشایش
الحین هنگام القسمة بخش کردن القسم ج الاتیان آمدن
حسب اندازه **نثر** رحمت ایزد بگمانم که قسمت می کند
برمی آید در خور جرم وگناه اندر قسم **الاعراب** لعل از حروف مشبهه
است بفعل ورحمت اسمش وهو ضمیر فاعل در تاتی راجع است با رحمة
وان جملهٔ فعلی در محل رفع که خبرش ای لعل رحمة ربی آتیة وربی
اسمست مضاف بیاء متکلم بتقدیر مجرور باضافه وحین ظرفی است
مضاف بجمله ومتعلق است بتاتی وضمیر فاعل در یقسمها راجع است

باری وضمیر مفعول راجع است با رحمت واین جمله فعلی در محل جر است

باضافهٔ حین وعلی حسب متعلق است بیاتی والعصیان مجرورست

باضافه وفی القسم نیز متعلق است بیاتی واین بیت استیناف است

یارب واجعل رجائی غیر منعکس لدیک واجعل حسابی غیر منخرم

لغه الجعل گردانیدن الرجا امید داشتن وامید الانعکاس

واژگونه الانخرام بریده شدن یارب امیدم برآور و واژگون مگردان

درقیامت نزد خود وانکه حساب آسان کنم الاعراب

یارب منادی مضافست بیاء متکلم اصلش یاربی است یاء متکلم

حذف کرده اند واکتفا بکسره نموده بجهة تخفیف واجعل بواو

وفا هر دو روایتست عطف بر فعل مقدر یاربی حقق ورجائی اسمست مضاف

بیاء متکلم نعتد یرا منصوب که مفعول اول اجعل وغیر منعکس

مفعول دوم وضمیر فاعل در منعکس راجع است برجائی ولدیک

ظرفست متعلق بمنعکس یا برجائی ومصراع ثانی عطف است بر

مصراع اول ورجاء مصدرست مضاف بفاعل ومفعولش محذوف

است ای رجائی رحمتک وحساب را بر سه معنی اطلاق میکنند

شمار کردن وچشم داشتن وگمان بردن یعنی بشمردم من نعمتهای

بی شمار ترا یا چشم داشتن من مزید انعام ترا یا حسن الظن

من برحمت تو منقطع مگردان والله اعلم

والطف بعبدک فی الدارین ان له صبرا متی تدعه الاهوال ینهزم

لغه اللطافه نیکوکار شدن متی ومتیما هرگاه الهول

ترس الاهوال ج الانهزام هزیمت شدن الاعراب

لطف کن با بندهٔ خود در این جهان وآن جهان زانکه صبرش نزد بخشیها شود او زهم

الاعراب والطف عطفست بر اجعل یا بر فعل مقدر وبعبدک

متعلق است باو وبا از برای تعدیه است ودرینجا اسم ظاهر را

بجای ضمیر نهاده اند اصلش والطف بی است بقرینهٔ ما قبل و فی
الدارین نیز متعلق باوست و صبر اسم ان وله متعلق است بمحذوفی
در محل رفع که خبر مقدم بر اسم ان و متی ظرفست متضمن معنی شرط
ومتعلق است بینهزم که جزای شرط است وتدعه مجزوم است
بمتی اصلش تدعوه والاسوال فاعل اوست وضمیر متصل
مفعولش وینهزم مجزومست بمتی وضمیر فاعل که درو مقدرست
راجع است باصبر او وجملهٔ شرطیه که عبارتست از شرط وجزا
در محل نصب که صفت صبر ای صبر امتهزما عند دعوة الاهوال

واذن لسحب صلوة منک دایمة علی النبی بمنهل ومنسجم

لغه الاذن دستوری دادن واکاهانیدن السحاب
ابر السحب ج الصلوة درود الصلوات ج الدوام همیشه
بودن الانهلال والانسجام ریخته شدن

پس درود بی کران باران زابر رحمت
بر پیمبر تا شود ریزان وپاشان از نغم

اعراب واذن عطفست بر واجعل امر مخاطبست مشتق از اذن
بمعنی اذنا من حد علم ولسحب متعلق است باو و گویند اذن له
ای اجاز واذن به ای علم وصلوة مجرورست باضافه و
منک متعلق است بمحذوفی در محل جر که صفت صلوة ای صلوة
واقعة منک ودایمة صفت بعد از صفت یا انکه صفت سحب
وعلی النبی متعلق است بمنهل ودر بعضی شروح اورده
که متعلق است بدایمة ووجه اول در شرح خوارزمی است

ما رنحت عذبات البان ریح صبا واطرب العیس حادی العیس بالنغم

لغه الترنیح جنبانیدن و سر گشته گردانیدن العذبه
شاخ درخت العذبات ج البان درختی است راست قد در بادیه

الريح باد صبا باديست كه از طرف مشرق آيد و دبور در مقابل

انست الاطراب در طرب افكندن الاعيس شتر سفيد موى

العيس الحداء راندن شتر بنغمه النغمه سرايدن وسرود

النغمات والنغم ج تا بجنباند صبا اندر چمن شاخ درخت

تا براند اشتر از مطربان نشس بر نغم

ما رنحت ما آمدم است بمعنى دام و متعلق است باندن اى

اندين مدم دوام ترنح ريح الصبا و عذبات مفعول رنحت

وريح فاعلش وصبا اسمى است مقصور تقديرا مجرور باضافه

واطرب عطفت بر رنحت اى ما اطرب يعنى و مدم اطرب

العيس وحادى اسمى است منقوص تقديرا مرفوع كه فاعل اطرب

والعيس مفعول به مقدم بر فاعل و بالنغم متعلق است باطرب

والله اعلم بالصواب

والله المرجع والمآب

تمت هذه الرسالة بعون الملك المتعال

ليلة الجمعة عشرين من شهر رجب المرجب

بباب السلام في مكة المشرفة زادها

الله تشريفا على يد العبد الواثق

بالله الهادي حسن بن علي العمادي

اللهم اغفر لصاحبه ولكاتبه و

لقاريه ولمصنفه

وللمؤمنين والمؤمنات

م

حافظ شیرازی است رحمه

روی مقصود که شاهان به دعا می طلبند
مظهرش آینهٔ طلعت درویشان است

گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی
از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين كتاب المثلث القطربی

بالفتح والضم والكسر الغمر اب بسيار الغمر كين در دل كرفتن

الغمر غافل الجنة بهشت والجنة پروبال بريان كردن الجنة

سپر الحب دانه والحب كبر والحب دوستی البر پيابان البر

نكويی البر كندم الغر بانك كردن مرغ در وقت چينه چيدن الغر

كودك كه هر چيزی از راه رود الغر جماعت سفيد روی الجمام

براسودن اسب وهر جانوری كه باشد الجمام كرد امدن اب بسيار

الجمام ميانه هر چيزی الرق پوست اهو الرق بندكی الرق

مرد تند دل وتيز زبان الود ميخ چوبين الود دوستی وآرزومندی

الود نام بت الال تير كوتاه الال پيچيدن شكم از درد الال خويشاوندی

الشموس اسب يا استر سركش الشموس كردن بند الشموس جمع

شمس افتاب الصبا باد شرق الصبا كودكی كردن الصبا ميل

كردن العض خاييدن العض بالای بزرك نمودن العض علف شتر

از دسته خرما السقط دشنام دادن السقط بچه پيش از وقت بزايد

السقط عن اتش القسط ستم القسط منزل وداد وبهره القسط

نوعی از عقاقير يعنی يكرنك علف الحر زمينی كه بر سرش سياهی باشد الحر

ثشكی الحر ازاد الصرة جماعت مردان الصرة شير مرد الصرة

هميان پر القرة بيت مرد القرة سرمای سخت القوة روشنايی

چشم المرة يك مرد المرة توانايی المرة چيزی تلخ الكفر ناسپاسی كردن

الكفر ناكرويدن الكفر پوشانيدن حق را باطل السمر فاش شدن

چيزی السمر ميخ اهن وپولاد السمر افسانه كفش الشمول شراب الشمول

باد شمال الشمول فراسيدن الجنين آرزومند الجنين بجشودن

الجنین نوعی از دیوانه شدن الشرب جمع شراب خوردن الشرب
نصیب اب الشرب اشامیدن الرب خداوندی و مهتری
الرب جماعتی از مردان الرب دوشابی پخته الخرف جاهل الخرف
ظریف و دانا الخرف پایان و صحرا الشکل خرامیدن الشکل نام
الشکل جمع اشکال الرقاق ریکی الرقاق کرانه چیزی الرقاق
نانهای تنک الغل کران و تنکی الغل کینه در دل کرفتن الغل بندی
که بر دست و کردن دزد و خونی زنند الصل آواز الصل ماری که
در ریک باشد و تزد الصل کوشت کندیده از اشتر ببرند و بیندازند
الکلا چراکاه اسب و اهو و کاو و الکلاء نکاه داشتن کله الکلا
جمع کل الکلال کند شدن شمشیر الکلال خیره چشم الکلال بی مادر
و پدر القمرا پشت القمرا یمانی کردن القرما دیه الزل لغزیدن
پای الزل رام شدن عروس الزل بدست الجود تنک باریدن باران

الجود نیکوئی الجود جوانمردی نمودن الاسر اسیر شدن الاسر
افزدن الاسر بول بسته الامة خشکی و تشنکی الامة فراخی نعمت
الامة کروهی از مردان اللقمة انچه مردم در دهان کیرد القمه خشکی
خایه القمه میان شب الجد پدر پدر و پدر مادر الجد حقیقت الجد جای
دیرینه المدة یک قلم با مرکب المدة نم آهن المدة جمله روزکار العرف
بوی خوش العرف نیکی کردن العرف رسم الجوار کشتیها الجوار
هم سایکی الجوار ایمن بودن المسک پوست شر المسک مسک المسک دارو
الصدق ناله که تنک راست اید الصدق راستی الصدق جمع نکاح
الرباب نای زن الرباب بچه که نو زاید الرباب معروف العار
ننگ العیر کاروان شتر العور سکام الخلة انکه در بن دندان ماند
از طعام الخلة انک دندان خایند الخلة دوستی القطع بریدن
القطع پاره از شب القطع اب دهان البضع پاره از کوشت البضع

شمار تا ده از پنج البضع اندام زن الصفر کرمی که در شکم باشد
الصفر خالی از علم و غیره الصفر روی السلام درود السّلام سنگهای
سیاه السلام استخوانهای انگشت البلاء زحمت دادن البلاء
آزمودن البلاء مکروه الطر بور دیدن الطر عمارت کردن
الطر بجیدن الکلام سخن کفش الکلام جراحتها الکلام رمیدن سخت
السهام سخن کوتاه السهام بهره السهام تشنگی الحمام کبوتر الحمام
نام مردی باشد در عرب و هم اسم موت الحمام تباه شدن الحلم
بویناک شدن ادمی الحلم بردباری الحلم مجامعت کردن در خواب
السبت روز شنبه السبت نعلین پوست السبت نبات النعش
العقد بستن العقد کره والعقد جمع عقده
الرواز آب بسیار الرواز رسن چاه الرواز منظر و دیدار
البسط گستردن البسط شتر ماده البسط جمع بساط العرض پهن

کردن و عرض کردن العرض تن پاک العرض حاجت گزاردن
الخطب کار سخت الخطب زن خواستن الخطب جمع خطبه الربع
منزل الربع تب چهارم الربع چهار یک العبر شتربان العبر
روانی آب العبر شتر ماده الرعی چرانیدن الرعی نگاه داشتن
الرعی گوش وا داشتن الوجد دریافتن آفت الوجد فراخ دستی
الشعب کاسه بند الشعب قبیله الشعب جمع الفتر تنگ کردن نفقه
بر عیال الفتر شکانه الفتر کرانه هر چیزی القط سکافتن القط
روزه داشتن زن القط برهنه از ساروغ یعنی چینی الجزع نالیدن
الجزع مهره دو رنگ سیاه الجزع کرانه وادی الخلف قوی با خیر کناره
الخلف آبستن الخلف خلاف کردن وعده الرسل دوانیدن شتر
ماده الرسل غارت کردن یا سستی الرسل رسولان العدد شمار
العدد ۲ العدد القبل پیش القبل توانائی القبل

بوسه کردن القدح آتش والقدح تیر قمار والقدح قدحها
العداة بیداد وستم العداة کرانه العداة دشمنان الطرق
آب شور وبول الطرق روغن پر الطرق راهها الصرم بریدن
شمشیر چیز را الصرم قطیعت وکلو داشتن الصرم مثله الفرق جدا
کردن الفرق کلاه کوسفند الفرق سرها الشعر موی الشعر شعر
الشعر عربهای آب الضر گزند وزیان الضر دو زن یک نکاح
الضر بیماری الخمس پنج الخمس پنجشکی الخمس پنج یک القدم
پیشهای القدم قدیم وکهنه شدن القدم درآمدن العشر
عادت داشتن العشر آمدن شتران هر روز سرما العشر ده یک
المنة نام زدن المنة سپاس نهادن المنة قوة القوی
زمین القوی رسین بکتا القوی جمع قوة الحجة یکبار
الحجة شادان الحجة گواه وبینه الجلة بزرگی الجلة شتران

صاحب قوت الجلة زنبیل الجلال عظمت الجلال گزیده
الجلال جلدهای خرما الخف سبک شدن الخف مردی سبک
الخف موزه العقار مثل باغ واسباب وجای کشت کنند
العقار لازم گرفتن العقار شراب انگوری الطوی گرسنگی
الطوی کور دیدن والطوی جای انبوه واسم موضعی در وادی ایمن
الملک سبوپه وشیر شتر الملک ضیاع وعقار وخانه وباغ الملک
پادشاه القدر اندازه القدر دیگ القدر
الجرم بریدن خرما از درخت الجرم جثه هر چیزی الجرم گناه القرن
نبردیک وشاخ گاو وگاومیش القرن سم سر القرن جمع قرن
القص قصه گفتن القص والقص جمع قصه الورد گل الورد
دعا ونماز دایم بودن الورد شیر سرخ شهر موی القصه کنج
القصه حکایت القصه موی گریشانی است الاثر روایت

کردن الاثر زن بوه الاثر نشان الغسل شستن الغسل
کیاه اشنان الغسل سروتن وجمیع بدن شستن الرتما پابان
الرتما میانه یک دیک الرتما نام شهریست القطر چکیدن
القطر کداخته القطر جمع نام است القرح ریش کردن یعنی جراحت
القرح تمام دندان شدن شتر القرح بول انداختن سگ
الجنون درآمدن شب الجنون بانگ کردن مگس الجنون دیوانگی
الربوة عیش حلال وکوهی است درشام الربوة والربوة مثله
الرغوة کف شتر وکف دیک الرغوة والرغوة مثلها الطلس
ستردن الطلس کیاه الطلس رنگ مرکب ستردن والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب

تمت الرسالة بعون الله وحسن
توفیقه علی ید العبد الداعی
حسن بن علی العمادی

کتاب ادوار ابو نصر فارابی رحمة الله

حمد و سپاس خدای را جل جلاله که پروردگار خلقانست و بنی آدم را
قدرت و کیاست آن داده که استخراج پردهای مختلف دلکش و شعبهای
لطیف خوش کند و اندر هر آوازی چندین مرغولهٔ مرغوب و نغمهٔ
موزون محبوب بنوازد تا چون سمیع عاشقان ولایت ذوق و
قلب عارفان صاحب شوق رسد از تأثیر آن پردهای بشریت ایشان
بردارند و در عالم الوهیت لوای عشق برافرازند و روی از عالم
سفلی که حیز ظلمت و کدورت است بعالم علوی که محل نور و مکاشفات است
کنند و صد هزاران درود و صلوات بر روضهٔ مطهر و مشهد منور
سید کائنات و خلاصهٔ موجودات در درج اصطفا محمد مصطفی
علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات باد و بر آل و اصحاب او رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین **اما بعد** چون مدت مدید و عهد بعید بود که

جمع دوستان مجلس که طالب علم موسیقی بودند ازین ضعیف بهر وقت
سؤال از پرده و شعب و ترکیبات کردندی و این ضعیف چنانچه
از استادان خود استماع کرده بود بان دوستان تقریر کرده و
آن عزیزان اتفاق کردند که البته درین باب چیزی نویس که بسیار
کمتر نوشته اند بنا بر ملتمس ایشان این مختصر در معرفت موسیقی مشتمل
بر بیست و پنج فصل در کتابت آورده شد تا هوس این حرفت را حظی
وافر حاصل شده از پرده و شعب و ترکیبات و غیره واقف گردد
چنانکه او را هیچ شک نماند **فصل اول در شرح موسیقی** بدانکه موسیقی
عبارت از نغمات چند مناسب موزون است و ابو نصر فارابی
آورده است که در عالم هر آوازی که هست داخل موسیقی است مثلا
اگر دو سنگ برهم زنند یا شخصی هر دو دست برهم زندان آوازکه
ازمیان آن بیرون آید از موسیقی بیرون نباید برین دلیل که او

بیکویدا واز وحوش و طیور نیز از حساب موسیقی باشد و بعضی
حکماء یونان برخلاف این آورده اند که میکویند که آوازی که بران
حکم موسیقی نتوان کرد چه نوع انسان را باشد و از انسان بعضی هستند
که در آواز ایشان مرغولی نیست با آواز منخواند و آواز ازین دو
بیرون نیست یا نظم است یا نثر **فصل دوم در قانون پرده ها** بدانکه
موسیقی مبنی بر دوازده پرده است و شش شعبه و باقی مرکبات است
پس اقسام موسیقی که در عالم منتشر است از رومی و ترکی و عربی و عجمی
و هندی و ختایی و غیره ازین دوازده پرده بیرون نیست و اسامی
آن پرده ها اینست راست عشاق نوا بوسلیک
حسینی عراق زنکوله رهاوی بزرگ کوچک مایه
سپاهان و در میان اهل عرب و عجم خلافست که مایه پرده اصل است
یا نه استادان عرب کویند حجاز پرده اصل است و مایه شعبه و لیکن

استادان عجم کویند مایه پرده اصل است و حجاز شعبه و چنین است
بدلیل آنکه مجال نغمه در پرده مایه بیشتر است که در حجاز دیگر در اسم
چند پرده استادان خلاف کرده اند مثل زنکوله که نهاوندش خوانند
و سپاهان را مخالف و حسینی را شاه ناز و بزرگ را مخالف راست و
کوچک را مخالفک و در معنی یکیست و دیگر این پرده در ذهن مرکب کی است
اما چون در قول و فعل در می آیند مرکب میشوند از یکدیگر اگرچه حروف
مفردات هر یک در ذهن یکی باشد لیکن در کشش الف سه حرفست ب
دو حرفست غرض که هر پرده از پرده ها مرکب باشد از چند پرده و هر پرده
که هست از چهار نغمه کمتر نباشد و از هشت نغمه زیاده نباشد لیکن
صفی الدین عبدالمؤمن در سه نغمه قولی ساخته است و آزاد دوگاه
نام کرده و آن نادرست والنادر لا حکم له **فصل سیم در وضع**
شعبها و اسامی آن نوروز مبرقع شهناز کردانیه کوشت

حجاز واین شش شعبه است که شرح از دوازده پرده است چنانچه هر شعبه
مرکب باشد از چند پرده وفرق میان پرده وشعبه یکی انست که چاخ
ازش وگرفت که هر پرده که هست از چهار نغمه کمتر واز هشت زیاده
نیست وهر شعبه که هست از چهار نغمه محتمل که زیاده نباشد **فصل
چهارم در معرفت پرده ومناسبت بروج بان** بدانکه دوازده پرده
را با دوازده برج نسبت کرده اند وبیان آن در مطولات مذکور
باشد وباین معنی اشارت کرده شد ودر فصل ششم وان پرده ها
سلسلاست درهم پیوسته وعجب مناسبت که با همدیگر دارند
استادان از این ترتیب نهاده اند ودایره کشیده بر طرح
بروج وابتدا از پرده راست کرده برین وجه راست بأسد
عشاق بسنبله نوا بمیزان بوسلیک بعقرب حسینی بقوس
عراق بجدی سپاهان بدلو زنگوله بحوت رهاوی بحمل بزرگ

بثور کوچک بجوزا مایه بسرطان همچنانکه کواکب متحیره خداوندان
بروج میشوند وبروج را برایشان منقسم کرده اند خداوندان
پرده ها نیز میشوند واین پرده ها برایشان منقسم کرده اند بترتیب
بروج **فصل پنجم در تقسیم پرده ها بکواکب متحیره** زحل عراق وسپاهان
مریخ رهاوی بوسلیک مشتری حسینی وزنگوله زهره بزرگ ونوا
عطارد کوچک وعشاق ماه مایه آفتاب راست اکنون بدانکه
هر یکی را از کواکب متحیره چنانکه در هر برجی حدی بود ودر هر پرده
حدی بود وشرح آن موقوف بعلمی چند دیگرست مثل ریاضی
والهی وهندسه واقلیدس وغیرها یا تقسیم حدود پرده ها مثل
تقسیم کواکب متحیره در هر برجی چنانک شرط است نتواند کرد
چه در باب حدود پرده ها خلاف بسیارست چنانچه در حدود
کواکب متحیره **فصل هشتم در مزاج پرده ها** رهاوی وبزرگ

وکوچک طبیعت بهاری دارند باین معنی که چون آفتاب در آن
برج رسد که باین پرده‌ها نسبت کرده اند بهار بود و مایه و راست
و عشاق طبیعت تابستان دارند و نوا و بوسلیک و حسینی
طبیعت خریف دارند و عراق و سپاهان و زنگوله طبیعت زمستان
دارند پس پرده‌های آتشی و هوایی گرم و پرده‌های خاکی و آبی سرد
باشد و پرده‌ها آتشی و خاکی خشک باشد و پرده‌های هوایی و آبی تر
و هر پرده از پرده‌های مخصوص باشد بلدی از بلاد اگرچه همه
آوازه خوانند لیکن طبیعت اقتضای آن کند که میل ایشان
بان پرده بیشتر باشد که چون پرده‌ها را با بروج نسبت داده اند
و بروج منسوب بکواکب است خانه هر کوکبی تربیت اقلیمی از اقالیم
سبعه میکند من حیث الوجوه و آن پرده تربیت خوانده که بآن
کوکب نسبت دارد **فصل هفتم** در استخراج پرده‌ها

بدانکه پرده راست هشت نغمه است اگر نغمه اول آغاز کند و محط دوگاه
و سه گاه و پنج گاه و چهار گاه و نیریزی و کردانیه رسانند و هم برین ترتیب
باز گردد و در نغمه اول راست محط کند این را پرده راست خوانند
فصل هشتم در دوگاه اگر نغمه دوم راست آغاز کند و محط
در راست کند این را دوگاه خوانند و اگر محط در سپاهان کند دوگاه
سپاهان خوانند و اگر محط در رهاوی کند دوگاه رهاوی خوانند و
اگر محط در حجاز کند دوگاه حجاز خوانند و اگر محط در دوگاه کند دوگاه
صرف خوانند **فصل نهم در سه گاه** اگر نغمه سیم راست آغاز کند
و محط در راست کند از سه گاه خوانند و اگر محط در عشاق کند زاولی
خوانند و اگر محط در عراق کند روی عراق خوانند و اگر محط در سه گاه
کند از مبرقع خوانند **فصل دهم در چهار گاه** اگر نغمه چهارم

راست اغاز کند و محط در راست کند چهارگاه خوانند و اکر محط در
دوگاه کند رکبی خوانند و اکر محط در مایه کند چهارگاه خوانند یا امنحه
خوانند فصل یازدهم در سه‌گاه اکر نغمهٔ پنجم راست اغاز کند و محط
در راست کند سه‌گاه خوانند و اکر محط در عشاق کند نیریزی خوانند
فصل دوازدهم در کردانیه اکر نغمهٔ ششم راست کند انرا کردانیه خوانند
و مجموع ان در چهارگاه است اکر نغمهٔ اول کردانیه اغاز کند و محط
در عشاق کند ماهوری خوانند و اکر محط در بزرک کند انرا سلک
خوانند و اکر محط در زاولی کند انرا چهارگاه امنحهٔ زاول خوانند
فصل سیزدهم در پرده عشاق اکر نغمهٔ اول راست اغاز کند و محط در نوا
کند عشاق خوانند و اکر نغمهٔ اول نوا بر کیرد و محط در عشاق کند
نوا خوانند و اکر نغمهٔ اول نوا بر کیرد و محط سیم در اول نوا کند

بوسلیک خوانند فصل چاردهم در پردهٔ عراق اکر نغمه اول عراق اغاز
کند و بحجاز رود بمخالف بکذرد و هم بوی باز کردد و محط در عراق
کند عراق خوانند و اکر محط در حجاز کند غزال خوانند و اکر از مخالف
بر کیرد و بر حجاز کذراند و محط در عراق کند انرا زرک خوانند
فصل یازدهم در مخالف اکر از پردهٔ اول مخالف اغاز کند و بحد حصار
رود و باز پس آید و محط هم در مخالف کند انرا مخالف خوانند و
اکر از حصار اغاز کند و محط در مخالف کند حصار خوانند و اکر در مخالف
دربی هم بنواز د شهناز خوانند همچنانکه کردانیه در چهارگاه است
شهناز در مخالف است فصل شانزدهم در پردهٔ حجاز
اکر از چهار نغمهٔ حجاز یک نغمه زیاده کند غزال خوانند و اکر سه نغمه
دیکر زیاده کند نهفت خوانند و مجموع نهفت چهار نغمهٔ بوز و زست

وچهار نغمهٔ حجاز و اگر از نغمهٔ اول نهفت اغاز کند و بر حسینی گذر کند
و محط در نوروز کند محیر خوانند و عبارت ازان دو نوروز است
چهار نغمه در بلندی و چهار نغمه در پستی **فصل هفدهم در پردهٔ حسینی**
اگر نغمهٔ اول نوا اغاز کند و بر نوروز گذر کند و محط در دوگاه
کند حسینی خوانند و اگر محط در رهاوی کند حسینی با رهاوی خوانند
و اگر محط در سپاهان کند حسینی با سپاهان خوانند **فصل هژدهم در پردهٔ**
زنگوله ० اگر نغمهٔ اول راست اغاز کند و بر حجاز گذر کند و باز
محط در راست کند زنگوله خوانند و اگر از زنگوله اغاز کند و محط
رهاوی کند همایون خوانند **فصل نوزدهم در پردهٔ مایه**
اگر در چهار نغمهٔ می لعک بنوازد و یک نغمهٔ دیگر محط در نوا کند
چنانچه پنج نغمه شود ازا مایه خوانند **فصل بیستم در کوشت**

112

اگر نغمهٔ اول سه گاه اغاز کند و بعراق رود و باز اید و محط هم در
نغمهٔ اول سه گاه کند ازا کوشت خوانند و این مرکبات را نهایت
نیست با سازنده که نصیف کند ازا کوشت خوانند و این مرکبات
را نهایت نیست با سازنده که نصف کند می سازد و چون در هم می بندد
تا چه در دماغش می اید بحسب وقت و ساعت و هرکس که این پردها
و شعبهارا شناخت و مخمر دماغش شد هرکس که چیزی بخواند یا بگوید
او در حال بداند که کدام پرده و کدام شعبه و چه ترکیب است
فصل بیست و نهم در اصول حاصل انکه اصول صنعت دو اصول قولست
ثقیل و خفیف ثقیل بر بیست و چهار حرف مکرر دو و مثلا از دوم ت
و از سیم تن و از چهارم تننن بگوید و از پنجم تنتنن بگوید و از ششم
تنتنن تن بگوید و هم چنین حرف حرف در می افزاید تا بیست و چهار حرف

رسید اصول ثقیل تمام شد **اصول خفیف** بر شانزده حرف میگردد
چنانچه آن تَنَنَنْ بود ان تَنَنْ است از دوم ت بگوید و از سیم
تن بگوید و از چهارم تَنَنْ بگوید و از پنجم تننن ت و هم برین سبیل
حرف حرف میخواند تا شانزده حرف رسد اصول خفیف تر تمام
شد و از ان اصول پنجگانه یکی بر زیاده حرف می گردد و ازا دو یکی
خوانند و یکی بر نه حرف می گردد و ازا هزج خوانند و یکی بر هشت
حرف میگردد و ازا هزج خوانند و یکی بر شش حرف می گردد و ازا
ترکی ضرب خوانند و پنجم اصول فاخته است و ازا بر پنج حرف میگردد
و شرح اصول پیش ازین در بن کتاب شوان آورد **فصل**
بیست و دوم در معرفه سازها عود و کمانچه و نای و پیشه و رباب دیبارست
و باقی همه ناقص و ناقص ها ین معنی است که چنگ و تزهه و قانون

و غیره را در هر پرده نتوان ساخت **فصل بیست و سیم در معرفت انکه**
هر پرده چه وقت خوانند در صبح رهاوی خوانند و در وقت طلوع
افتاب راست خوانند و در چاشتگاه عشاق خوانند و در نزدیک پیشین
نوا خوانند و در میان شام و خفتن عراق خوانند و اگر شب دیر گاه
شود و گویند هنوز در خواب نرفته باشد و مشتاق سماع باشد از
شعبهٔ شش گاه مبرقع شاید که بگوید که ان خواب می آورد و شهناز
نشاید که بگوید که ان دو گوچکست و دماغ را تر دارد و باقی هر
وقت که بگوید شاید مقصود انکه در شب پردها می باید که خواب آورد
و در روز پردهای می باید که نشاط و فرح آورد و در جنگها که انجا
سازهای عظیم زنند مثل سرنای و ارغنون و دیگر سازها که بجنگ
تعلق دارد بران سازها پردهٔ مایه عشاق و نوا و بوسلیک و ماهوری

زنند که از شنودن این پردها شجاعت می افزاید و از نیست که در جنگ
مغول و دیگر لشکریان نغمهٔ پردهٔ نوا و بوسلیک و ماهوری و
عشاق زنند نه از انست که ایشان این پردها می دانند طبیعت عالم
در اثر مال این اقتضا میکند **فصل بیست و چهارم در شناختن مزاجها**
می باید که زننده و گوینده حاضر و فرای و عطار صفت باشند که
از هر جنس ایشان باشد از نبات تا شحم حنظل اگر در مجلس که جماعت
آن مجلس مرطوبی و سفید پوست باشند دران مجلس پردهای حزین
بنوازند تا رطوبات از دماغ ایشان بتحلیل بدر رود و ذوقی و فرحی
در دماغ ایشان بدید اید و زننده سازی که می زند نغمهای تیز
و ابریشمهای باریک نوازد و پردهٔ چند که اول ازان در بلندی باشد
و مخالف و راستی مثل کردانیه و محیر و نهفت و حصار و ماهوری و بوسلیک

بنوازد و اگر جماعتی باشند سیه پوست و باریک اندام بیشتر ایشان
ابریشمهای بم بنوازد و پردهای چون راست و زنگوله و حجاز و عشاق
و کوچک و مایه بنوازد تا در دماغ ایشان تاثیر کند و مزاج ایشان
از فکر باز آرد و در نشاط و ذوق مشغول گرداند خواب آورد
مقصود انکه سازنده و گوینده باید که چون در مجلس بنشیند بحسب مزاج
ان قوم و آن مجلس و ان وقت چیزی گوید **فصل بیست و پنجم در شرایط**
گوینده سازنده صاحب این حرفت باید که مدام سه کار کند
اول انکه چیزی غریب یاد گیرد و دوم انکه یاد کسی دیگر مده و سیم انکه
هر چند روز با جماعتی بیگانه که او را کمتر دیده باشند بسر برد از برای
انکه اگر در یک جای ساکن شود او از خود و مردم از و ملول گردند و
از بنجا گفته اند که مطرب خانه نیاز و سوز نباشد و آورده اند که در زنده
این حرفت باید که گفتی در د شهر پاره کند و هر روز بمنزلی و هر شب

جای باشد و همه کس خواهند که اترا بصحبت آورند از پادشاه
وگدا و دیگر باید که در زینهٔ این حرفت را چشم و گوش و زبان
ازان خود باشد هرچه بیند بشنود جای دیگر باز نگوید تا مقبول
دلها و محبوب نظرها گردد و در هر مجلس که بنشیند چشم بر در و بام
بر غلامان و خدمتکاران نگاه نکند و مادام که خاموش باشد و
گران جانی و بدخوی و گدای پیشه نکند و باید که خوش خو و کم گو
و جامهای پاک لطیف بپوشد و در صلاحیت کوشد تا قول او
خوشتر شنوند و در لقا بزرگان عزیز باشد و طبع را از مزاح
و ظرافت بسیار نگاه دارد و پیوسته زوری کند از سنگ گرفتن
و کمان کشیدن و پیاده رفتن تا بسیار خوار نباشد و آواز او
صافی باشد و در هر روز بگوشه رود که خلوت باشد و آوازی
در بلندی کواند و قولی چند بگوید تا ادمان از دست نرود والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

بباید دانست که از کدام مقام کدام آوازه پیدا میشود اول
از راست و حسینی گردانیه پدید آید دوم از اصفهان و رهاوی گوشت
میزاید سیم از زنگوله و حجاز نوروز میزاید چهارم از اصفهان راست
سلک میزاید پنجم از بزرگ و زیرافکن نماز میزاید هفتم از بوسلیک
و نوا و عشاق مایه میزاید باب ... میباید دانست که
دوازده مقام و هفت آوازه و چهار شعبه و چهل و شش ترکیبات
با دوازده ساعت شب و روز ترکیب کرده اند آن مقام را در آن
ساعت گوید که موافق باشد چنانکه بیست و چهار ساعت شب و روز
را بچهار بخش کردیم اول از وقت صبح تا چاشت بر یک طبع نهادیم دوم
از چاشت تا عصر بر یک طبیعت نهادیم سیم از عصر تا نماز خفتن بر یک

طبیعت نهادیم چهارم از خفتن تا صبح بر یک طبیعت نهادیم این طبیعتها
هر یک بر یک نوع است از صبح تا چاشت سرد و خشک است و از چاشت
تا عصر گرم و خشک است و از عصر تا نماز خفتن گرم و ترست و از خفتن
تا صبح سرد و ترست اکنون باید دانست که در هر وقتی چه مقام را
باید دانست از صباح تا چاشت مقامهای سرد و خشک باید خواند
کوچک حسینی نوروز رومی و از چاشت تا عصر مقامهای گرم و
خشک باید خواند کوچک عراق زنگوله گوشت حصار سه گاه پنجگاه
نهاوند همایون عراق نماز و مبرقع بسته نگار زمزل سه گاه عجم عراق
از عصر تا خفتن مقامهای گرم و تر باید خواند اصفهان رهاوی
بوسلیک بارسته اصفهانک زیرکشیده نگار زمزم گردانیه بوسلیک
وجه حسینی فرحناک از خفتن تا صبح سرد و خشک است آن مقامها که
مناسبت دارد راست بزرگ حجاز شهناز سلک نگار تیزتری

کردانیه نگار عشران سیگاه راست عزال عجم مخالف راحت
الارواح مخالفک حجاز عجم نهفت بهر نازک ترک حجاز باب
بدانکه سیاه چرده آدمی راکدام مقام باید خواند زرد آدمی را
کدام مقام باید خواند کندم کون ادمی راکدام مقام باید خواند
انکه سیاه چرده است طبعت او کرم وخشک است اورا مقام عراق
باید خواند انک کندم کون است طبعت او کرم و ترست او را
مقام صفاهان باید خواند انک زرد ست طبعت او سرد و خشک
است اورا مقام راست باید خواند انکه قمرل است طبعت او سرد
وترست اورا مقام کوچک باید خواند باب
دربیان مقامات ترتری سیگاه بسته اصفهان نیکیش دور
ان زیرکشده عشران نگار کردانیه بوسلیک محیر وجه حسینی
قرجغای رومی عراق نهفت سه بهر حسینی عزال حصار نهاوندی

همایون بحر نازک حصارک ترک حجاز حجاز بزرک مخالفک حجاز مخالف
راحة الارواح نوا عشران عراق ماز راول مبرقع زمزمه
نوروز رومی رکب رکب نوروز زیرافکن ساز کار نهاوندی
رومی حصار اوج راست مایه نوروز عجم سبز اندر سبز نشاورک
عراق عجم حجاز عجم سگاه ناز باب دربیان ترکبات
عشاق مایه نگار رنک عزال عجم بسته نگار راست باب که راست
اغاز کند و در چارگاه قرار کیرد نیریز انست که حجاز اغاز کند و
در راست قرار کیرد بیگاه انست که اصفهان اغاز کند و در راست
قرار کیرد بسته اصفهان انست که اصفهان اغاز کند و در عجم قرار
کیرد زیرکشده انست که در حسینی اغاز کند و در رهاوی قرار کیرد
زیلکش انست که حسینی اغاز کند و در عراق قرار کیرد نوا و عشران

است که حسینی اغاز کند و در راست قرار کند • نگار است که عجم اغاز
کند و در رهاوی قرار گیرد • عراق عجم است که عراق اغاز کند و
در عجم قرار گیرد • مخالفک است که نیریز سگاه اغاز کند از روی
عراق در سه گاه قرار گیرد • حجاز ~~مخالفک است که~~ مخالف است که حجاز
اغاز کند و در فرحیا قرار گیرد • عراق ماهر است که عراق تمام نماید
و در مایه قرار گیرد • سگاه ماهر است که سگاه بنماید تمام در ماهر قرار
گیرد • عشاق ماهر است که سگاه عشاق بنماید تمام در ماهر قرار گیرد
راست ماهر است که راست بنماید در ماهر قرار گیرد • زاولی است که
سگاه اغاز کند در دوگاه قرار گیرد • زمزم است که نوروز اغاز
کند و در رهاوی قرار گیرد • نوروز رومی است که بیجگاه اغاز
کند در دوگاه قرار گیرد • رکب است که از روی کوچک چارگاه

کند

اغاز کند و در دوگاه قرار گیرد • نوروز رکب است که کوچک اغاز
و در دوگاه قرار گیرد • زیرافکن است که سه گاه بنماید در مایه قرار
گیرد • نشاورک است که چارگاه اغاز کند در ماهر قرار گیرد • ساز کار
است که سه گاه اغاز کند تمام ماهر بنماید در راست قرار گیرد • عجم
است که عراق تمام بنماید یک پرده فرود اید و در دوگاه قرار
گیرد • روز عجم است که نوروز اغاز کند در عجم قرار گیرد • گردانیه
نگار است که گردانیه نماید در جای چارگاه قرار گیرد • گردانیه
نگارینک است که گردانیه اغاز کند از چارگاه در مایه قرار گیرد
گردانیه بوسلیک است که گردانیه اغاز کند از روی بوسلیک
در راست قرار گیرد • محیر است که در نیریز دوگاه اغاز کند از روی
حسینی فرود اید در دوگاه قرار گیرد • حسینی است که فرحیا بنماید

ودر حسینی تمام قرار گیرد • وجه حسینی انست که از روی نوا چارگاه
نماید و فرود اید در دوگاه قرار کرد • فرجفا انست که از روی نوا
چارگاه نماید و فرود اید در دوگاه کرد • عراق رومی انست که سه گاه
اغاز کند در عراق قرار کرد • سه راه انست که مجیر اغاز کند از روی
حصار کوچک قرار کرد • حسینی عجم انست که از خانه مجیر حسینی اغاز کند
عجم قرار کرد • غزال انست که حسینی اغاز کند فرود اید در حجار قرار کرد •
نهاوند انست که حجاز تمام نماید حجاز قرار گیرد • همایون انست که زنگوله
نماید دوگاه قرار گیرد • فرحصار انست که حصار نماید تمام فرود اید
بزرگ بعراق گیرد • دوگاه عجم انست که دوگاه اغاز کند عجم قرار گیرد •
راست عجم انست که عجم عراق اغاز کند در راست قرار گیرد • ترک
حجار انست که حصار تمام نماید از روی عراق حجار قرار گیرد •

حجاز حصارک انست که از حسینی بر پرده سه گاه اغاز کند از روی
اصفهان سه گاه قرار کرد حجاز عجم انست که حجاز اغاز کند در عجم
قرار کرد • سبز اندر سبز انست که چارگاه بزرگ حجاز مایه پنجگاه
رهاوی نهفته عراق جمع شود بسته اصفهان انست که اصفهان
اغاز کند سه گاه قرار گیرد **فصل** در پیش ملوک و سلاطین مناسب پرده حسینی
باشد • و پیش مشایخ و دانایان و گوشه نشینان و اهل خانقه
از قدیم اصفهان و کوچک مناسب باشد • نزد وزرا و اشراف و
قضاة و یرغوجیان عراق مناسب باشد • نزد امیران و ترکان و
لشکرکشان و اهل سلاح و عشاق و بزرگ و زنگوله مناسب باشد •
نزد خواتین و امردان و خواجه سرایان و امردان حجاز مناسب
باشد • نزد اهل طرب و طلاب و قلم زنان و اهل صنعتهای باریک

باریک بوسلیک و رهاوی مناسب است نزد عوام الناس است ولی باشد

فصل روز یکشنبه حسینی شب دوشنبه عراق بزرگ روز دوشنبه

راست شب سه‌شنبه نوا و حجاز روز سه‌شنبه عشاق و زنگوله شب

چارشنبه اصفهان و کوچک روز چارشنبه رهاوی بوسلیک عراق و بزرگ

شب آدینه راست روز جمعه حجاز نوا شب شنبه عشاق و زنگوله

روز شنبه اصفهان و کوچک شب یکشنبه بوسلیک رهاوی عشاق نوا بوسلیک

ربیعی

نوا راست بوسلیک حسینی رهاوی حجاز زنگوله عراق اصفهان

صیفی خریفی

کوچک بزرگ صفت اقالیم اقلیم اول کوچک اصفهان اقلیم ۲

شتائی

حسینی اقلیم ۳ بوسلیک رهاوی اقلیم ۴ عراق بزرگ اقلیم ۵

نوا و حجاز اقلیم ۶ راست کوچک اقلیم ۷ عشاق و زنگوله فصل

چون آفتاب برآید پرده حجاز باید کردن چاشتگاه پرده عراق نیمروز

پرده راست بین الصلوتین پرده زنگوله نماز عصر پرده بوسلیک

آفتاب زرد عشاق نماز کوچک نماز خفتن اصفهان دو دانگ شب

بزرگ نیم شب نوا صبح پرده حسینی فصل عشاق

دایره اول نوا دایره چهارم بوسلیک دایره بیست و هفتم

راست دایره چهلم عراق دایره شصت و نهم اصفهان دایره چهل

و چهارم زیرافکن دایره پنجاه و نهم بزرگ دایره هفتادم زنگوله

دایره چهل و دوم رهاوی دایره شصت و پنجم حسینی دایره پنجاه و پنجم

حجاز دایره پنجاه و چهارم فصل شش آوازه گوشت

گردانیه نوروز سلمک مایه شهناز را از هر دو پرده که دوازده است

یک زاینده شده دانستی که هر یک از کدام پرده زاینده می‌شود

موقوفست بر مقدمه چند که پیشتر دریابند شعبها رکب چهار نغمه

زاول غزال صبا خارا زنکلش نیریز اصفهانک زیرکشیده

محیر عزال عماره ده نگار زمبرقع دوگاه سه‌گاه چهارگاه پنجگاه

نشاورک نهفت روی عراق ماهور حجاز حجسته اکنون کرشمه

که می افتد از بیجده یانک زیاده نیست هر پرده که

هست از چهار نغمه کمتر نیست و از ۸ هشت پرده نغمه

زیاده نیست لکن متاخران این فن در چهار

پرده زیاده کرده اند که آن اصفهان

و عراق و زیرافکن و بزرگ است یک نغمه

زیاده کرده اند این نوع از

نوا درست باقی هشت

هشت نغمه است

والسلام

والله اعلم

تم